٣٤٧

۱۰۹ ع

غزالان هند ... نسخه چاپ شده

[illegible]

قصیده ...

شب دوش بود از وقت ... داد آتش
ساقی ... بزم ... داد آتش

شعله ... آتش ...
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

... آتش
... آتش

روز حشر از حرف سر دخالت ... بود
... داد آتش

مالکه
حکیم محمد نور الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

سرآمد محسنات کلام ستایش صانعی که خلوت کدهٔ تنزیه را جود او نواخت
و نگارخانهٔ تشبیه را نزول او مزین ساخت و بدیع ترین صنایع اقلام درود
مرسلی که بیان کامل عیار را با سحر برسنجید و شعر بلند مقدار را با حکمت برکشید
و اهل بیت او که با کمال استبداد اهل طغیان را به پاداش رسانیدند و اصحاب او
که به تسلط خداداد ارباب اعتساف را جادهٔ نور و راه راست گردانیدند
اما بعد التماس فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی شنیدنی است و گوهر چندی که
بر یاران عالی جناب عرض میکند خریدنی که این خادم آستان سخن و آبیار
گلستان این فن در سنهٔ سبع و سبعین و مایه و الف بخاطر آورد که کتابی
بعبارت عربی تالیف باید کرد محتوی بر چهار مقصد بلند و مطلب ارجمند
اول آنکه ذکر هندوستان بهشت نشان از کتب تفسیر و حدیث رقم

باید ساخت

باید ساخت و مسامع مجامع را که با این حرف کمتر آشنائی دارد
باید نواخت دوم آنکه احوال علماء هند آنانکه صاحب آثار اند در سلک
تحریر باید کشید و مناقب این گروه والاشکوه را بمسامع صاحب
کمالان دیار عرب باید رسانید سیوم آنکه بعضی صنایع علم بدیع هندیها را
تعریب باید نمود و بالحاق محسنات هند حسن فن بدیع عرب باید افزود
چهارم آنکه فن نایکابهید را که ماهیتش بجای خود بیان میشود از هندیها
بعربی باید برد و این ارمغان شگرف را که مخصوص هندیان است
بخدمت عرب عربا باید سپرد الحمد لله که این صورت ذهنی از خلوتکدهٔ
قوه بجلوه گاه فعل خرامید و تصوریکه از لباس عاری بود پیرایان تصور
پوشید ملهم غیب نامش سبحة المرجان فی آثار هندوستان ارشاد فرمود
و هاتف عالم بالا تاریخش این مصراع عربی بخاطر فاتر القا نمود تجلو البصرة
سبحة المرجان در سنه لاصاحب فضایل فراوان میر عبد القادر اورنگآبادی
متخلص بمهربان و شاهد سخن را صدیق لاله لچهمی نارایین متخلص بشفیق اورنگآبادی

که هر دو از مخلصان این قلیل البضاعت و محفل نشینان این عدیم الاستطاعت
اند خواهش نمودند که دو مقصد اخیر را لباس فارسی هم باید پوشانید و نوای
دلکش می طوطیان هند را بگوش صاحب طبعان فرس باید رسانید بناء علیها
درین سال که ثمان و سبعین و مایة الف است فکر دور دو دامن سعی بر کمر
میزند و کلک تیز رو آستین تلاش بر ساعد بر میشکند و نام و تاریخ این
کتاب غزلان الهند از مبدء فیاض مستفاد کردید و مفهوم نام را با موضوع
کتاب طرفه مطابقتی بهم رسید که اطلاق آن هم بر محسنات کلام صحیح است
و هم بر محبوبان کل اندام ایزد سبحانه جل شانه پر و بال توفیق کرامت نماید
و شب تسوید را صبح صادق تبییض مرحمت فرماید انه علی کل شیء قدیر
و بالاجابت جدیر و پیش از تحریر مقصد اصلی حرفی چند بر کرسی بیان می نشانم
و تمهیدیکه فروغ پیشانی کتاب باشد بعرض ارباب بصیرت میرسانم باید دانست
که چون حق تعالی در صبح ازل خواست که مرائی برای اسما و صفات خود بر دارد
و جلوه گاهی بجهت شیون و تجلیات خود مرتب سازد عالم بوقلمون آفرید
و بریکی

و بریکی را خلعت رنگی پوشانید تا آنکه رسید باخر مظاهر و اکمل مناظر یعنی
نوع اشرف انسان او را بصورت کریمه خود آراست و بزیور صفات
قدیمه خود بپیراست و مبداء این نوع آدم علیه السلام را نمود و بعد
تاج خلافت قدرش برافزود و بتعلیم اسماء حسنی او را بنواخت
و ملایکه را بسجود او مامور ساخت انجام کار آنجناب را بزمین فرستاد
و ابواب سعادت بر روی زمینیان کشود و باتفاق جمیع مفسرین
و محدثین مهبط آدم علیه السلام سراندیب است و نقش قدم آدم
علیه السلام که وقت نزول بر سنگی افتاده و در احادیث ذکر آن
آمده بالفعل در آنجا موجود و نقش هر دو قدم دو جا واقع شده و سراندیب
جزیره ایست وسیع از جزایر هند قریب خط استوا طول او پنجاه روزه
راه و گرد این جزیره بنادر بسیار است از انجمله قانی و از انجمله کولنبا بضم
کاف تازی و سکون واو و فتح لام و سکون نون و باء موحده و الف
هر دو نقش قدم آدم علیه السلام از کولنبا یکی بر مسافت یکروزه و دیگر

بمسافت سه روزه است و والی سراندیب از قوم چنگله است
بکسر جیم فارسی و نون غنه و سکون کاف فارسی و فتح لام و های زده
و قوم چنگله هنود اند و در کولنبا دو محله مسلمانانست باندک فاصله فیمابین
و در هر یک محله مسجدیست معمور از صلوة خمس و خطبه جمعه بنام سلطان هند و
روم میخوانند سببش این است که بسبب آمد و رفت جهازات اکثر مردم یمن
و عرب و حبش و غیرها در آنجا طرح توطن ریخته اند و باتباع عرب خطبه بنام
سلطان روم هم میخوانند و در سراندیب هر شب و روز چند بار ابر می آید
و بشدت می بارد بالجمله حق سبحانه تعالی سراندیب را شرف عجیبی بخشید و دار
الخلافه نخستین خلیفه جناب اقدس گردانید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر
در منثور در تفسیر سورهٔ احقاف میگوید اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه
قال خیر وادٍ فی الناس وادی مکة و واد نزل به آدم بارض الهند
الحدیث و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت
از افق هند است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام حلول نور محمدی در هند بقیاس

مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی
در صلب آدم ودیعت بود و از جبین مبین او می تافت از اینجا روشن شد
که مبدء نور محمدی هند است و منتهی آن عرب و کفی بالهند شرفا و فضلا
و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی حل بآدم و آدم حل بالهند
فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست بعضی
میگویند هند زمین مغضوب است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را
از بهشت برآورده بهند انداخت غافل از آنکه حق تعالی حوا را بجده که
از سرزمین مکه معظمه است انداخته و سرزمین مکه معظمه باتفاق امت
محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزت تعالی شانه
آدم علیه السلام را عوض بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از
بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مولف گوید **بیت** گر نیست از بهشت
فزون بوستان هند آدم ز ناز و نعمت جنت چه سان گذشت
و اگر کسی بدیدهٔ دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانه دنیا

بعلت گندم بهارهٔ بهشت نیست اصل مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات
خودست اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را که آباد میکرد و این همه
بدایع آثار و غرایب اطوار که خاصه حضرت انسانست که بعرصه ظهور می آورد
فتبارك الله أحسن الخالقين شیخ علی رومی در کتاب محاضرة
الاوایل و مسامرة الاواخر گوید اول موضع وضعت فیه الکتب والفت
منه ینابیع الحکمة کان الهند علی لسان ادم علیه السلام و ملا محب الله
بهاری در کتاب خود مسلم الثبوت گوید بعبارت عربی ترجمه اش اینست
که از بعضی شیوخ شنیدم که گفت ملاقات کردم برهمنی مرا از جبال اشمال
نزد او قوانینی بود که میفهمید از آنها هر زبانی را بر وجه کلی و افلاطون الهی
یونانی رساله دارد در حقیقت نفس در آن مینوید الریاضی فینا و فی
الهند انتهی و جمهور اتفاق دارند که حکماء یونانی و کسانیکه بر جاده ایشان
راه رفته اند در علوم ریاضی قصب السبق از دانایان جهان ربوده اند
الا حساب و موسیقی که درین دو فن هندیان پیش قدم اند و اینها اطفال
خودرا

خودرا اول علم حساب تعلیم میکنند و موسیقی را جزئی از اجزای عبادت خود
ساخته اند و این هر دو فن را بجای رسانیده اند که فوق آن متصور نیست
و علمای ولایات دیگر اکثر قواعد علم حساب را از هندیان برگرفته اند اما
قواعد علم موسیقی را احدی از دانایان ولایات دیگر تا این زمان از
نغمه سرایان هند اخذ نکرده و اختصاص این فن تا حال باهل هند مسلم
از آنجا که سخن از سخن میخیزد و خامه تقریب جویان درینمقام سررشتهٔ سخن را طول
میدهد و برخی فواید بعرض مطالعه کنندگان میرساند شیخ جلال الدین سیوطی
رحمة الله تعالی در تفسیر در منثور میگوید زیر آیه کریمه طوبی لهم و حسن مآب اخرج
ابن جریر و ابو الشیخ عن سعید ابن مسجوح قال طوبی اسم الجنة بالهندیه و فی
القاموس الطوبی الجنة بالهندیه و نیز شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر آیه کریمه
سندس خضر از شیذله صاحب کتاب البرهان نقل میکند السندس رقیق
الدیباج بالهندیه و نیز شیخ جلال الدین سیوطی بروایت ابو الشیخ از امام
جعفر صادق و از امام محمد باقر رضی الله عنهما در تفسیر آیه کریمه یا ارض ابلعی ماءك

[illegible]

میگوید ابلغی لغت هندست بمعنی اشرفی یعنی خوش شد علماء فصاحت اتفاق دارند
که این آیه افصح آیات قرانیست و ابدع جنات اسمانی و وقوع لفظ هندی در
کلام معجز نظام خصوص درین آیه بلند پایه از عجایب است باید دانست که
چنانچه قمریان عرب و بلبلان فرس سامعها را بخوشنوائی نواخته اند طوطیان هند
هم ذایقها را بشکرریزی خیلی متلذذ ساخته کسیکه واقف السنه ثلاثه است
بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلندست که خاتم نبوت صلی الله علیه و آله وسلم درین
قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت سبحان الله لطافتیکه زبان
عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان عربست بلطیف
واقع شده مثل ثاء مثلثه و حاء مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طاء مهمله و ظاء معجمه و عین مهمله خلاف
حروف السنه دیگر مثل بای فارسی و رای فارسی و تاء هندی و دال هندی
و رای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب
نمیرسد و ادخال الف و لام تعریف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزیست
در زبان عربی صیغه مذکر علحده است و صیغه مونث علحده و در فارسی هر دو

بها

6

یکی است اما واضع زبان هند سنسکرت طرفه تفصیلی کرده صیغه مذکر جدا
ساخت و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علحده سوای مذکر و مونث وضع نمود
و از عجایب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکها نثر خوب دارد و نوعیکه بزبان عربی
و فارسی نثر بکمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که ظهور زبان چنین
واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته باشد
و بحور عربی و فارسی و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب
و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان است تقارب را در هندی بجنگ پرات
گویند بضم باء موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنای آن گاهی بر هشت
رکن گذارند و گاهی بر شش رکن و در هشت رکن گاهی یک سبب ثقیل
یا خفیف را در اول مصرع و یک سبب خفیف را در اخر مصرع و هفت فعلن را
در میانه آرند و این فعلن بتحریک و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصرع فقیر که بر وزن هندی گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم
و این بحر را سویه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یاء تحتانی و گاهی در

سویه سبب خفیف آخر مصرع را حذف کند و سریع در اصل دایره عرب
مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان آنرا مطوی استعمال
کنند یعنی مفتعلن مفتعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیة القصر گوید
ع اجل لعمری صدق القایل الحق وهم الباطل و بجای مفاعلن مفتعلن
هم می آید در مصرع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم است و آنرا
چوپای گویند بفتح جیم فارسی و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی
آنرا سورته نامند قافیه در وسط مصرع آید و خوش آینده است و ظاهرا
چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرایب آنکه بحر طویل یعنی فعولن
مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بر زبان عربی
در کمال مطبوعیت است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و بعضی
اوزان فارسی چنان واقع شده که مصرع آن بی وقفه خوانده نمی شود
مثال منسرح شاپور طهرانی گوید ب وعده وفا میکند یار که پاینده باد وعده

اورا

او را کند عمر کسی که وفا، و مثال مضارع میرزا صایب گوید ب هر خار این بیابان
انگشت رهنمائیست، هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائیست، و مثال
بحر مطوی مجنون مولف گوید ب نرگس او بجا کشید سرمهٔ دلپذیر را، خوب کمند
وحدت است مردم گوشه گیر را، و بسبب این وقوع تخلص فقیر درین بحر به تقطیع
متحیری میشود چنانچه درین مصرع مثلا ع خدمت آنجناب آزاد بجان و
دل کند، و لهذا در مقطع غزلی که مطلعش مذکور شد تخلص نیاوردم و ایمای
لطیف بتخلص کرده میگویم ب گرد تخلصم تهی پهلوی خود ازین غزل نیست
تعلق آنقدر با سخن این فقیر را، از بی تعلق سخن آزاد حاصل میشود و مقصد
فقیر آنست که تخلص من در بحر نمیگنجد چنانچه برای نگنجیدن نام عبد الله خان
در بحر محمد جان قدسی میگوید ب نهنگی که از غایت احتشام نگنجد به بحر از
بزرگیش نام، و بر ناظران هویدا که بلفظ فقیر نگنجیدن نیاوردم چنانچه قدسی
آورده بلکه بسبب پهلوتهی کردن بتخلص کرده ام نه به بحر مع هذا مقطع را خالی
از تخلص نگذاشتم بلکه با ایمای لطیف ادا کردم و همچنین در مقطع غزل دیگر

ع زینت گل تخلصم جلوه نما درین چمن ⁘ سرو ریاض را ببین فهم کن این
خطاب را ⁘ در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی بمصرع اول بعضی بمصرع
ثانی دهند محل هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی زینت
بوصیری صاحب قصیده برده گوید ع محمد سید الکونین والثقلین ⁘ والفریقین
من عرب ومن عجم ⁘ مصرع اول بر ثقلین تمام شده ونون از مصرع ثانیست
وردیف حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال میپوشاند
وطرز آرایش میدهد و بسبب ردیف تنوع شعر فارسی از دایره انحصار بیرون
است ودر شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فرس اما لطف نمیدهد بر
ارباب تتبع ظاهر که علماء فرس فن بدیع از عرب استفاده کرده اند
واول کسی از عرب که فن بدیع را برآورده بدیع نام گذاشت عبد الله بن المعتز
عباسی است واو در سنه اربع وسبعین ومائتین کتابی درین فن تالیف
کرده مجموع هفده صنعت برآورده وقدامه بن جعفر کاتب که معاصر اوست
نیز قدم درین وادی گذاشت وبیست صنعت استخراج نمود از انجمله در

هفت

هفت صنعت او را توارد افتاد و سیزده صنعت ملک او باقی ماند مجموع
عدد صنایع به سی رسید بعد از آن مردم کمر به پیروی این هر دو واضع بربستند وغایت
آنچه ابو هلال عسکری جمع کرد سی وهفت صنعت بود و پس از ابن رشیق قیروانی
هم صنایع بقدر ابو هلال عسکری فراهم آورد و بعده شرف الدین تیفاشی بهفتاد
رسانید و پس از شیخ زکی الدین ابن ابی الاصبع سی نوع استنباط نمود از انجمله
بیست عدد صنایع او مسلم ماند باقی مسبوق بر آمد و درین وقت عدد صنایع بنود رسید
پس از ان نورسان زمان استقبال در هر عصر فکر را صرف کار کردند و صنایع را
از صد و پنجاه گذرانیدند آمدم بر آنکه دانایان هند در اختراع فن بدیع سرخود اند
نه از خرمن عرب خوشه چیده ونه از ساغر فرس قطره چشیده چه زمانه علم و
علماء ایشان قدمی دارد که در جانب ازل حد ان نامعلوم است و تاخیر
متاخران ایشان که از ابتدای جلوس بکرماجیت میگیرند و سوانح و وقایع خود را
بران بنا کنند الحال سنه احدی وعشرین وثمانمایه والف است وبکر
ماجیت بکسر بای موحده وفتح کاف وسکون رای مهمله ومیم والف وکسر جیم

وسکون یای تحتانی وتاء فوقانی از عظماء ملوک ایشان و علماء ریاضی دان ست
واو در عهد خود علما را جمع کرده در سواد اجین رصد بر بست و از ان عصر منجمین هند
عمل بر رصد او میکردند و در زمان ماجیسنگه بفتح جیم وسکون یاء تحتانی و
کسر سین مهمله وسکون نون وکاف فارسی که از رایان معتبر هندست رصد بر بست
بنام محمد شاه والی هند که در سنه احدی وستین ومایه والف علم بملک جاودانی
زد مقرر نمود و این رصد ناسخ رصد بکرماجیت شد و الحال عمل منجمین هند
بر رصد محمد شاهی ست و نیز علماء هند بامر جیسنگه کتب هیأت و هندسه را از عربی
بهندی بردند و قواعد هندی را با قواعد یونانی ممزوج ساختند و علم بدیع هندی
در ازمنه سابقه پیش از زمان اسلام بوجود آمده علماء قدیم هندیان صنایع
بسیاری معنوی ولفظی از کلام استخراج نموده اند و ابواب گلستان دلکشی
بر روی تماشائیان کشوده فقیر صنایع عربی و هندی را ملاحظه کردم سه قسم برآمد
بعضی مشترک در عرب و هند مثل ایهام وحسن التعلیل وتجاهل العارف ومراعات
واستعاره وتشبیه وجناس وسجع وبعضی مختص بعرب مثل استخدام مضمر وحسن التخلص

بعضی

بعضی کرر قصیده وتاریخ بقاعده جمل وغیرها وبعضی مختص بهند فقیر خواستم
که قسم اخیر را از هندی بعربی نقل کنم بیست وهفت صنعت هندیان را انتخاب
زده از زبان هندی بزبان عربی نقل کردم ونام وتعریف هر یکی کدام قرار دادم
ودواوین وکتب عربی را تفحص نموده امثله فراوان برآوردم و آن بیست و
هفت صنعت این ست التنزیه وتشبیه الشی بنفسه وتشبیه البرهان والانتزاع
وتشبیه النفی وتشبیه التقویه وتشبیه الاستغنا وتشبیه التمنی والتفضیل وتشبیه السلب
علی التفضیل وتفضیل التغیر وبراءة الجواب وجمع الخزانه وتفریقها وقلب الماهیة وصرف خزانه
والاستبداد والطغیان والتسلط والاعتراف وموالاة العدد والمناظرة
والتاویل واضمار النهی والتنوع والتقوی وتملیح القبیح وتقبیح الملیح وثمرة الخلاف
ودر اثناء تبویب سی وپنج صنعت خود فقیر استخراج نمودم و آن اینست التعاقل
والنذر والوفاق والتشبث بالغصن والتوصیه وکلام الروح وجر الثقل والتنزیل
والتحویل والخارق والانجام والمعارضة والتشبیک والمزاج والاقسام و
التسویه وحسن النصیحة والغبط والاعتذار وتشبیه الاثر وتشبیه الانتقال وتشبیه الاطراد

وتشبیه الاستفادة وتشبیه الاستدلال وتشبیه الاجتهاد وتشبیه الترقی و
المفاضلة والتفضیل المشروط وتفضیل الشی علی نفسه وتفضیل الاستخدام
والتعدیر المعنوی وعکس الامتزاج وعکس المخالطه واین دو صنعت را در اثنای صنایع
هندیه ذکر کردم بنابر وجوهیکه بجای خود ذکر خواهد شد ویک صنعت از امیر خسروی
دهلوی رحمة الله تعالی آورده‌ام و آن بوقلمون است و سه صنعت دیگر قدیم تعلیم آورده‌ام
و آن زبر و بینات و دایرهٔ تاریخ است و از جمله تشبیهات هندیه تشبیه التذکر است
آنرا در سبحة المرجان نیاورده‌ام و درین کتاب آورده‌ام که در زبان فارسی لطف
خاصه میدهد پس مجموع شصت و هفت صنعت شد و در عربی صنعتیست که آنرا
استخدام گویند و استخدام بر دو قسم است یکی استخدام مظهر که عبارتست از صرف
الخزانه و دوم استخدام مضمر اول مشترکست در میان عرب و هند و ثانی مختص عرب
این صنعت هم داخل سبحة المرجان کردم که بعضی صنایع دیگر هندیه یعنی جمع الخزانه
وتفریقها و براة الجواب و بعضی صنایع مخترعه یعنی تشبیه الاستخدام وتفضیل
الاستخدام تعلق بصرف الخزانه دارد لهذا بیان آن ضرور افتاد اکنون این

صنایع را

صنایع را بغزلان الهند از سبحة المرجان نقل میکنیم و طرحی تازه بصفحه روزگار
می افکنیم و این کتاب بر دو مقاله ترتیب یافت **مقاله اول** در بیان صنایع
و آن مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در بیان تعریف صنایع هندی **التنزیه**
پاک کردن چیزی از مماثلت است مثل الهی لیس کمثله شیء و قول الهی رب اغفر لی
وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و مثل قول میرزا صایب ع صایب کجاست
آینه تا بر سیه دلان · روشن شود که طوطی ما را نظیر نیست · و قول غنی کشمیری
ع در عالم مثال مثالت نبوده است · هر چند گرد دریچه آینه دیده ام · و قول
مولف ع حسن غیور او نه پسندد شریک را · آینه را بدست نگیرد نگار ما ·
غیرت یکتائی او بس بلند افتاده است · صورت معشوق را تصویر کردن
خوب نیست · ع ریخت بخاک آب را آینه را بسنگ زد · غیرت دلستان
ما که نگرد نظیر را · حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتائی اوست · سرمهٔ خاک
در اوست علاج احول ·

التشبیه

بدانکه علماء عرب تشبیه را تقسیم کرده اند باعتبارات مثل آنکه هر دو طرف او حسی باشند

یا عقلی با مختلف واد با هندن تشبیه را تلفیق کرده‌ایم اند باعتبارات دیگر مولف
از جملهٔ آن چند قسم برجیده درین کتاب ثبت میکند
تشبیه الشی بنفسه
و آن چنانست که مشبه و مشبه به یکی باشد شیخ نظامی گنجوی در سکندرنامه
در آخر داستان معراج در مدح جناب نبوی میفرماید ع گزین کردهٔ
هر دو عالم توئی ۝ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ۝ ملا ظهوری ترشیزی ع چون
ظهوری بجز ظهوری نیست ۝ در محبت یگانه می باشد ۝ جمال الدین عبد الرزاق
اصفهانی ع در کینه بمهر تیغ زن می مانی ۝ در لطف بنکتهٔ سخن می مانی ۝ در پرده
دری بانگ من می مانی ۝ در نیکوئی بخویشتن می مانی ۝ و میرزا جلال
طباطبا در منشات خود آورده ع آب رخ آینهٔ جم منم ۝ همچو منی گر بود آنهم
منم ۝ قاسم دیوانه ع عدیل ما چو درین تیره خاکدان جوئی ۝ بشمع دیده ۝
احول بجو قرینهٔ ما ۝ بر دوقت شناسان پوشیده مباد که تشبیه الشی بنفسه تنزیه است
در صورت تشبیه‌ها بود و باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده‌اند که هو الدلالة
علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه ازینجا دریافت شد که وجود

تشبیه

تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست و تشبیه را چهار رکن است مشبه و
مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مفقود قایل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه
ممدوح از تشبیه است به تفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست و چون
تو توی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد و این تحقیق از تحریرات مولف است
خاصه هندیان با آن آشنا نشده
تشبیه البرهان
عبارت است از آن که متکلم دعوی کند که مشبه عین مشبه به است و برین
دعوی برهانی گذرانند باید دانست که مدار تشبیه البرهان و اکثری از صنایع
که مذکور خواهد شد بر تناسب تشبیه است و ادعای اینکه مشبه عین مشبه به است
و الا کلام فایده نمی بخشد و این امر بیشتر با افتاده است پس ناظر را باید که این
نسبت را در خزانهٔ حافظه نگهدارد و این میزان را بقبضهٔ اذعان مضبوط گیرد که
در صنایع بسیار احتیاج باین فایده خواهد افتاد و آمدم بر امثلهٔ تشبیه البرهان
ازرقی گوید ع گر نه خضر عصر آمد نام نیک است پس چرا ۝ هم بگرد گرد گیتی هم بماند
جاودان ۝ و شیخ سعدی در بوستان فرماید ع بهشتی درختی تو ای پادشاه

گر افکنده سایه یک اله راه، حکیم ثنایی لاله غافلی نه بنده، دل سیه عمر کوته
وخنده، ابوالفرج رومی گوید بادیکه در آیی به تنم همچو نفس، تاریکه بسوزی
دل عالم بهوس، آبی که بشورنده توان بودن و بس، خاکی که به تست بازگشت
همه کس، میر محمد افضل ثابت الآبادی موی در چشم با مژه دیده تر،
که بیک قطرهٔ اشک از سر من آب گذشت، قزلباش خان امید همدانی بیت
گر عشق آتش سوزان چرا بجا مهای قمریان خاکستر است، التشبیه التذکر
عبارت است ازین که بدیدن مشبه به مشبه بیاد آید امیر همایون اسفراینی گوید
نیابی در چمن بسرو که من صد بار در پایش، سری ننهاده‌ام و بگریستم
بر یاد بالایش، میرزا محمد افضل سرخوش نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا
آمد از زخم نمک سود جگر یاد مرا، شانی تکلو بر سر سرو سهی بال تذروی
دیدم شکل طرف کلاه تو بیاد آمد، طلوعی جوانساری خون هزار
بلبل زارم بگردن است، در پای هر گلی که نشستم بیاد تو، دانش مشهدی
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز، یاد آمد طفلی و دامان مادر سوختم

میرزا صاب

میرزا صایب ازان به تیرگی شب خوشم که مجنون را، سیاه خیمهٔ
لیلی بود دل شب ها، بنیش کشمیری سر بزیر افکنده دیدم غنچه های لاله را
شرم ظاهر کردن داغ دلم آمد بیاد، قزلباش خان امید سیر کردم
بخاطر گردش چشم تو می آید، بهر جای که آید در نظر برگشته آهوی، میر
شمس الدین فقیر دهلوی سلمه الله تعالی ناله مرغ قفس بر داد کار مرا
که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا، شیخ نور العین واقف بتالوی سلمه الله تعالی
در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا، سر بپای یار سودن یاد می آید مرا، منجبر بلگرامی
ای به دور گردش چشم تو خوش ایام ما، نرگس شهلاست از یاد تو صبح و
شام ما، مولف گوید من از بوس حجر در کعبه دل شاد میکردم، مسی مالیده
یاقوت لب کسی را یاد میکردم، بیاد چشم او در انجمن دیوانه گردیدم، زجا برخاستم
گرد سر پیمانه گردیدم،

الانتزاع

عبارت است ازین که بر کشیده شود مشبه به از مشبه میر محمد افضل
ثابت الآبادی در نعت گوید بنقش عرش چو پرداخت خامهٔ تقدیر

ز خاک پای تو برداشت کرده تصویر خط خوش ع ما را صورتی بگرفت بلبل
ساختند لختهای دل یکجا جمع شد گل ساختند میرزا صایب ع
رنگی که ریخت در قدح لعل آفتاب ته جرعهٔ ز لعل لب آبدار اوست
والی بختیاری ع پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبای است کز روز ازل بر قد
حسن تو بریدند میرزا مظهر جان جانان سلمه الله تعالی ع جوش زد مستی
ز چشم دلبران میخانه شد مشت خاکی می پرستان چرخ زد پیمانه شد

عکس الانتزاع

عبارت است ازین که برکشیده شود مشبه از مشبه به و این صنعت را
مولف استخراج کرده چون عکس انتزاع است درینجا ثبت افتاد غنی کشمیری
گوید ع شکست انه هر در و دیوار می بارد مگر گردون ز رنگ چهرهٔ ما
ریخت رنگ خانهٔ ما را افصح الجر باد قاآنی ع خورشید را فشرد و صد دست
رنگ نگار تا گلشن جمال ترا آب داده است برهمن ع ترا از نکهت گل
آفریدند مرا از شور بلبل آفریدند مولف ع خواهم گشت سامان بلا طرح قیامت
ن

شد قیامت بر زمین یک سر و قد بالید و قامت شد **تشبیه النفی**
و آن بر سه گونه است نخستین نفی مشبه و اثبات مشبه به مثالش
قول الهی جل شانه حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و ثنای تبریزی
گوید ع ترا نه نکتهٔ لعل است بر لباس حریر شده است قطرهٔ خون امنت
گریبان گیر میرزا صایب گوید ع نه تبخال است بر گرد دهان آن پری
پیکر آینه خط از چهرهٔ آن آینه سیما برخاست که درین آینه جوهر بتماشا
برخاست حباب نیست که از شرم لعل سیرابش عرق بچشمهٔ نشسته است
آب حیوان را نه خط ز لعل لب یار سر بر آورده است که بهوای شکر
مور پر بر آورده است خط مشکین نیست گرد آن عقیق آبدار دود آه
تشنهٔ ما آب حیوان را گرفت وله آنچه در دامان کهسار است صایب لاله نیست
سنگ را محرومی فرهاد دل خون کرده است وله آنچه گرد عارض او مینماید
نیست خط فتنهها از دامن آخر زمان برخاست است نابع قمی ع
نه شبنم است برین بروی سبزه و گل بهار بهر رخت آینه

[illegible]

برزمین زده است، میرزا بدیع نصیرآبادی ے خط مشکین نیست گرد عارض گل نار او، هست زحل آبنوس مصحف رخسار او، میرزا بیدل گوید ے نیست رنگین زحنا ناخن پایت که بهار، طلعت خویش درین آینه‌ها می بیند، غالب زیدپوری ے به بزم تست نه صهبای ناب در مینا، پری زشرم رخت گشت آب در مینا، مولف ے نه از خلخال زرین زیور آن سرو سهی کرده، بپا لیش بوسه زد خورشید و قالب‌ها تهی کرده، مهربان اورنگابادی ے موج تبسم گرم است این نه چین ابرها، گر تنگی دهن بجبین جا گرفته است، وله نه در بر فرش عرق می ریزم از جوش حیا بیرون، بر اشکم دیده تنگی کرد و آمد جا بجا بیرون، شفیق اورنگابادی ے شمشاد نیست این که دمیده ز گلشن است، آه از جمن بیاد کسی کشیده است، دوم نفی مشبه و اثبات مشبه آذری اسفرائنی گوید ے چندا قصر شید که از فرط عظمت، آسمان پایه‌ای از سده این درگاه است، آسمان هم نتوان گفت که آزاد بست، قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است، مهربان اورنگابادی ے ساقی چندری کرن ابر که ازین

لخنی

لخنی زدل است این عنب نیست، سیوم نفی مشبه و اثبات مشبه متعدد به تردید مولف گوید ے نیست زلف عنبرین بر عارض سیمین او، سنبل آشفته یا آه پریشان منست،

تشبیه السلب

آنچنان باشد که سلب کرده شود بعضی متعلقات مشبه به ازان و ثابت کرده شود در مشبه شکیبی صفاهانی گوید ے بیا ساقی آن آب حیوان بده، زسرچشمهٔ خان خانان بده، سکندر طلب کرد لیکن نیافت، که در هند بود او بظلمت شتافت،

تشبیه التقویه

وآن چنان باشد که اضافه کند متکلم بمشبه به قیودی که بآن وجه مشبه قوت گیرد و حال مشبه بروجه بلیغ روشن گردد مثل قول الله الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور مولف گوید ے نگاه یار ز دل بدر نگ میگذرد چو تیغ تیز اصیل فرنگ میگذرد

تشبیه الاستغنا

وآن چنان باشد که استغنا شود از مشبه به بوجود مشبه بعنوان تبرئت
گوید ے قد تو دیدم و سرو چمن ز یادم رفت، ز بیت مصرع برجسته بر زبانم
ماند میرزا صایب ے حاجت دام و کمندی نیست در تسخیر ما گر دست خود چنین بود
بس حلقهٔ زنجیر ما، از سرو گلشن فردوس راست میگذریم، نهال قد تو تا پا فشرد
در دل ما میرزا بیدل ے بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه، کف گشوده
بهم آر و ساغر جم کن، مهربان اورنگابادی ے شبهای تار ما نشد
منت چراغ، ما را خیال روی کسی شمع روشن است، تشبیه التمنی
وآن چنان باشد که مشبه به آرزو کند اینکه او را حاصل شود و کمال مشبه
مولف گوید ے اگر بهار خطت عنبر آرزو دارد، کمی نگاه بتقصیر او که سودا است

التفضیل علی التفضیل

این است که تفضیل دهد متکلم چیزی را بر چیزی دیگر بعد از آن تفضیل دهد ثالثی را
بر مفضل و هم چرا مثل قول نبی صلی الله علیه و سلم در حق سعد بن عباده رضی الله
عنه انه لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی بدرستیکه سعد غیور است و من غیور
ترم

ترم از او و الله تعالی غیورتر است از من مثل قول شاعر ے هر دم ازین
باغ بری میرسد، تازه تر از تازه تری میرسد، میر صیدی طهرانی ے
از هجر نیست گرچه بلای بتر ولی بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است میرزا صایب
ے روز محشر چه کند با دل پر شکوهٔ ما، گر شب زلف تو کوتاه ز افسانهٔ ماست،
وله اینکه سنگ خاره عاجز بود در دستم چو موم، دیدن آن سنگ دل
از پنجهٔ من زور ریخت وله کمر بخدمت من بسته اند عالمیان، از آن زمان
که کمر بسته ام بخدمت دوست، مولف گوید ے سنبل آشفتگی از
زلف چلیپا دارد، زلف او اینهمه آشفتگی از ما دارد، وله زر فلزات
اگر فوق همه زر باشد، خاک کوی تو ز زر نیز بها تر باشد، تفضیل التقصیر
وآن بر دو قسم است یکی اینکه سبب نقص کرده شود شخصی بنا بر میل او جانب
مفضل علیه با وجود مفضل خان زمان امانی گوید ے بیا د کعبه چه سیر منزلی
خدا اینجاست، بطوف مرده کجا میروی صفا اینجاست، امتی ترتبتی
ے آنانکه گل بگوشهٔ دستار میزنند، توفیقشان مباد که خاکی بسر کنند،

دانش مشهدی ے تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار ؛ قطره تا
می تواند شد چرا گوهر شود ؛ اسیر شهرستانی ے مردن و کشته شدن بی درد سریست
ناتوان رفت بغرمان کسی ؛ میرزا صایب ے دید فردوس برین را و خجالتها برد آن
که میگفت به از گوشهٔ دل جای نیست ؛ وله باقامت او هرکه بدرست نظر باز
چون فاخته سرحلقهٔ کوته نظران است ؛ وله قمریان پاس غلط کرده خود میدارند
ورنه یک سرو درین باغ باندام تو نیست ؛ وله رقم نام تو بر صفحهٔ آینه بس است
ای سکندر ز خدا چشمهٔ حیوان مطلب ؛ رفیع مشهدی ے چشم صدف ز
روز ازل چون سفید بود ؛ اشک مرا دیده گهر اپسند ساخت ؛ میرزا بیدل
ے تا گهر باشد چرا دریا کشد تنگ حباب ؛ حیف باشد جز دل عاشق بدست
یار گل ؛ بطور مولف مصراع اول جنس اولی ست ے شوخ نا انصاف من
می چیند از گلزار گل ؛ حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل ؛ وله بی ناوک آه
رسیده بو میسد زحمت جستجو ؛ بخیال حلقهٔ زلف او گرهی خورد به ختن درا
سر عظمت الله بیخبر بلگرامی ے جمعی که طوف کعبه گزینند بیخبر ؛ بیت المقدس

دل خود

دل خود را ندیده اند ؛ دویم آنکه سرزنش کرده شود شخصی که می پندارد
خود را افضل از دیگری و حال آنکه آن دیگر افضل است از کسیکه افضل است
از آن شخص مولف گوید ے ماه را چیست که خود را ز تو بهتر داند ؛ خجل از روی تو
خورشید قیامت باشد ؛ وله چیست آب خضر تا بر لعل او نازش کند ؛
هست اعجاز مسیحا از لب نوشین او ؛

صرف الحرانه

عبارت است ازین که اراده کرده شود از لفظ مشترک معانی متعدده
و صرف کرده شود هر یک از آن معانی بر محلی که مستحق آن باشد مثل آیهٔ کریمه
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی علما گفته اند که معنی صلوة
از خدا رحمت است و از ملائک استغفار باید دانست که استعمال لفظ
مشترک در اکثر از معنی واحد نزد شافعیه جایز است و باین آیه تمسک میکنند
و نزد حنفیه جایز نیست میگویند بودن صلوة مشترک در معنی رحمت و استغفار
ممنوع است زیرا که ثابت نشده از اهل لغت و چون معنی آیه درست
نمیشد حمل کردند صلوة را بر اهتمام بشان نبی صلی الله علیه و سلم

واطلاق نمودند ملزوم را بر لازم وصنعت را عربان استخدام خوانند مخفی
نماند که استخدام دو قسمست یکی بر طریقهٔ شیخ بدر الدین صاحب کتاب مصباح
وتعریفش آنکه آورده شود لفظی مشترک در دو معنی که او راد و قرینه باشد
وتعیین کند یک قرینه یکی از آن دو معنی را و دیگر قرینه دیگر را و این قسم استخدام
مشترکست در میان عرب و هند لکن ادبای عرب بهمین استخدام کم متوجه
شده اند بحثی که سوای دو بیت از ابی العلاء معری که در کتب متداوله
منقولست مثالی دیگر بنظر نیامده هندیان این استخدام را خدمت نمایان کرده اند
ولهذا این صنعت را در سلک صنایع هندیان آوردم و نام آن صرف الخزانه
مقرر کردم و تعریفی مناسب این نام وضع نمودم و ادبا و فرس باین صنعت
اصلا پی نبرده اند فقیر چند مثال نظم کرده درینجا ثبت میکنم آزاد ے
دست طلب ز عنبر گوهر کشیدنی ست یکبار طرهٔ سخن او شنیدنی ست
آزاد ے هر کسی را هر چه میباید مهیا کرده اند از پی شاه و گدا بستر ز خارا
کرده اند آزاد ے تو سر ز بالش خواب گران سبک بردار دمید صبح بهاران

خارا: نوعی از بافته ابریشمی و سنگ سخت

ولاله

ولاله از کهسار دمیدن نفس کشیدن صبح و روئیدن نبات آزاد ے
این مطربان بطرز همین کار ساختند گوش مرا و بربط خود را نواختند نواختن
بمراد رسانیدن و ساز را بکار بردن و صرف الخزانه در عربی و هندی لطف
خاص دارد و در فارسی هم باری خالی از لطف نیست دوم ے بر طریقهٔ خطیب
صاحب ایضاح و تعریفش آنکه اراده کند متکلم از لفظ مشترک احد المعانی
و راجع کند ضمیر سوای او بمعنی آخر ادبای عرب باین استخدام خیلی توجه داشته اند
و در هندی و فارسی بوی ازین استخدام نیست و مولف قسم اول استخدام را
که عبارت از صرف الخزانه است باستخدام مظهر تعبیر میکند و قسم دوم استخدام را
باستخدام مضمر مثالش در فارسی مولف گوید ے هست ممتاز در صف
مردم هر کسی را که آن جلا دارد اول مراد از مردم افراد انسان و ثانیا ضمیر آن
راجع سوی او بمعنی انسان العین ے مطربی را به پرده گفت آزاد که بجان
آرزوی آن دارم اول مراد از پرده حجاب و ضمیر آن راجع سوی او بمعنی
نغمه استخدام مضمر در عربی مزهٔ خاص دارد و در فارسی بر بیمزه واقع شده و حشو

اینمعنی خصوصیت زبان هست و باید دانست که فرق در استخدام و ایهام
اینست که لفظ متعدد المعنی اگر هر کدام از معنی آن مقصود بالذات باشد استخدام است
و اگر معنی قریب از معانی او توطیه و معنی بعید مقصود بالذات باشد ایهام امیر
خسرو دهلوی ایهام تا هفت معنی رسانیده

براعة الجواب

عبارت هست ازین که جواب داده شود بلفظ مشترک از اسولهٔ متعدده
و این صفت همان صرف الخزانه هست مگر انیکه جواب بکلمهٔ واحد از سوالات متعدده
غرابتی دارد لهذا نوعی علحده قرار یافت اما لطف آن در زبان عربی و
هندیست در فارسی بآن مرتبه لطف ندارد مثالش شرف الدین علی متخلص
به سام اکبرابادی گوید ع سال و حال شیخ اگر پرسد کسی، در جوابش میتوان
گفتن چل است، چل بکسر مخفف چهل و احمق سراج الدین راجی گوید ع چل کند
چل سال اگر کسب علوم، که شود کامل تر از اهل فهوم، مولف گوید ع چه در خور است
در جود و بخل را گفتم، جواب داد کریمی فراز می باید، فراز گشاده و بسته از
اضداد هست

جمع الخزانه و تفریقها

عبارت هست

عبارت هست ازینکه جمع کرده شود و معنی از لفظ مشترک در امر واحد
پس تفریق کرده شود در جهت جمع و نامش الجمع مع التفریق الهندی نیز گذاشتند
در عربی این صنعت بسیار مطبوع واقع میشود مثال فارسی مولف گوید
ع بادشاهان را ضرور آمد رکاب، روز جنگ دشمنان وقت سحاب
رکاب بر وزن نقاب اسپ سواری و پیاله باشد هشت پهلو و دراز
و این صنعت هم چندان در فارسی لطف نمیدهد اما جمع مع التفریق قدیم
در فارسی دلپذیر واقع میشود مثالش ملا ذوقی گوید ع کلیم و ما و تو از عشق
هر دو سوخته ایم، ترا تجلی و ما را نقاب میسوزد،

قلب الماهیة

عبارت هست ازین که مبدل شود حقیقت چیزی بحقیقت چیز دیگر میرزا صائب
گوید ع از ملامت منکر نمیدانید دل افگار ما، شور محشر خندهٔ کبک هست در کهسارها،
ستم مکن بضعیفان که شد تبسم برق، بدل بنالهٔ جانسوز در نیستانها،
وله هر خار بی گلی که بخار شد آرزو، الحق که فیض عام بهار انجمن خوش هست،
غنی کشمیری ع نصیب ما ز باغ آفرینش میوهٔ غم شد، نهالی را که پروردیم

آخر تحمل ما تمام شد، سر خوش ے آنچه کم از طاقت ما شد بتمکینش فزود دست‌ها بر دند در چشمش تغافل ساختند، باقر صفاهانی ے زعفرانم بدل برجان سیلی روزگار را نازم، فطرت ے بصد زبان نتوان گفت عذر این فطرت، گذشته عقیق لب لعلش از مکیدن ما، میر عظمت الله بیخبر بلگرامی ے وقت باشستن زلبش شیرین تحرک میکند، میشود شان عسل در دست خادم سنگ پا، وله عجز از همت عالی همه قدرت گردد، بیخبر پیر شدت قدر عصا را دریاب، احمد لکهنوی ے قطع منظر از سیر و تماشا کردم، دیده را کنده زسر آبله پا کردم، امیر خسرو چیون پوری ے دیوانهٔ عشق ترا بر رنج راحت میشود، سنگی که آید بر سرش سنگ جراحت میشود، مهربان اورنگ‌آبادی ے چنان گردید محفل تشنهٔ نظارهٔ رویت، که تار شمع مژگان گشت در شوق تماشایت،

الاستبداد

استبداد در لغت بمعنی استقلال است و در اصطلاح این که مستقل باشد معلول در وجود خود پیدا شود بدون علت مثل قول نبی صلی الله علیه وسلم

می

من جمله قاضیا بین الناس فقد ذبح بغیر سکین کسیکه قاضی کرده میشود در میان مردم پس او ذبح کرده میشود بی کارد مثل قول امیر خسرو دهلوی در وصف حوض ے در ته آتش زصفا ریگ خرد، کور تواند بدل شب شمرد، غنی کشمیری ے غربتی داریم در شهر جنون کز راه دور، سنگ می آید باستقبال ما از هر طرف، لا ادری ے شیشهٔ ما از تراکت خود شکست، ورنه در دست کسی سنگی نبود، دلاور خان نصرت ے بی ابرو تیر از نظرم نور میرود، این تیر بی کمان چه قدر دور میرود، شیخ محمد علی حزین اصفهانی ے پیش از ظهور جلوهٔ جانان نه سوختیم، آتش زسنگ بود که ما خانه سوختیم، مولف گوید ے دیدهٔ مجلسیان آینه حیران است، چه گهرها که لبت ریخت باین بذله وهی، حسن او نادیده شور عشق در سر داشتم، از عدم مانند گوهر دیدهٔ تر داشتم،

الطغیان

عبارت است از انکه نافرمانی کند معلول بعلت تامه و سر بوجود فرو نیارد و این صنعت عکس استبداد است مثل قول نهی شاملو هروی ے

دارم از شمشیر او زخمی که بعد از سوختن ٭ گر بیفشارند از خاکسترم خون
میچکد ٭ میرزا صایب ے مشتاق ترا مرگ عنان گیر نگردد ٭ شوق تو کند جامهٔ
احرام کفن را ٭ وله می توان ناله شنید از کف خاکستر من ٭ نشود سوختگی سرمهٔ
آواز مرا ٭ وله خامی و پختگی و دگر سوختن بود ٭ ما سوختیم و پخته نکردید خام ما ٭ وله
مژه بر هم نزد از خواب اجل دیدهٔ ما ٭ این نمک از لب این زخم نمایان زد و رفت ٭
امتیاز خان خالص ے کی شویم آزاد از قید خودی چون عنکبوت ٭ بعد مردن
هم بدام خود گرفتاریم ما ٭ منصور شیرازی ے ما همچو می بکش شهیدی هیچ کافر
دیده است ٭ صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است ٭ مولف گوید ے
قیامت آمد و بام فلک ز پا افتاد ٭ سیاه مست نگاهت هنوز بی پرواست ٭
وله نیست غم را دست قدرت بر دل پر زور من ٭ نشکند در سنگ باران
بچینی فغفور من ٭

التسلط

عبارت است از آنکه علت ناقصه جای علت تامه گیرد و معلول را ایجاد
کند و این صنعت را (صنعت) استبداد لازم است لکن منظور متکلم در تسلط بیان

استقلال

استقلال علت ناقصه است و مقصود در استبداد وجود معلول بدون علت
امیر خسرو دهلوی گوید ے قامت راست چو تیر است و عجایب تیری ٭ که
زمن دور و مرا از دل و جان میگذرد ٭ میر اسد الله اصفهانی ے طرفه حکایتست
که آن آتش سوزنده ز من ٭ هر قدر دور رود بیشترم می سوزد ٭ میرزا صایب ے
تا شد از صدق طلب چون صبح ریش جان ما ٭ از تنور مهر و آمد گرم بیرون نان ما ٭
وله بر دل غنچه اگر خورد نسیمی گستاخ ٭ شور محشر ز دل سینهٔ مرغان برخاست ٭
غنی کشمیری ے سخنوران قلم آن چه سحر پردازند ٭ که صید مرده بیک تیر بی پر اندازند ٭
وله ز تحریک زبان دایم بهر سو میروم شورم ٭ چه مرغ است اینکه از بی بال و پر پرواز
می آید ٭ میرزا بیدل ے مستی ما را خم و میخانه در کار نیست ٭ نازم بپیمانه بر لب نه بنهم مستم ما ٭
ثاقب سرهندی ے قطع امید دهد قوت بازوی طلب ٭ به پر ریخته پرواز
توان کرد اینجا ٭ غنیمت کنجاهی ے نمیدانم که این تیر از کجا جست ٭ که زد
بر سینه ام ناجسته از شست ٭ حاکم لاهوری ے چو خم شود بت میاد
پیش ام بسلام ٭ ببینم جلوه ادائی کند نگار مرا ٭

الاعتساف

الاعتساف در لغت بی راه رفتن و در اصطلاح عبارتست ازینکه
علت تاثیر نکند در آنچه علت اوست و تاثیر کند در غیر او و این صنعت را
استبداد و طغیان لازمست و مطمح نظر متکلم در اعتساف آنست که در تعریف
او معلوم شد اوجی نظری گوید ساغر بغیر داد و دل ما خراب ساخت،
آتش بدیگری زد و ما را کباب ساخت، میرزا صایب عشق میخندد ز
دلسوزی بلای حسن را، در دل بلبل خلد خاری که در پای گلست، مولف گوید
نگاه لطف کردی بر کسی دل پاره شد از من، تو ناوک را فکندی بر
نشانی خون چکید اینجا،

مولاة العدد

عبارتست ازینکه علت ضد معلول خود را دوست دارد و او را
ایجاد کند و اسماء این صنایع خمسه متعلقه بعلل و تعاریف اینها مشعر بر وجه
تسمیه از مخترعات مولفست ترجمه اسماء هندیه نیست مثال این صنعت
قول الهی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء یعنی مپندارید
کسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان بلکه زندگان اند و ظاهر است

که قتل

که قتل سبب موتست و اینجا سبب ضد خود شده که آن حیات
باشد و سید ذوالفقار شروانی گوید بروزکار تو در رخنهٔ قفس مهتاب
زموکریست خلاف طبیعت معتاد، ابوطالب کلیم سپاه غمزه ات را
در هزیمت فتح میباشد، شکست افتاد بر دلها چو برگردید مژگانت،
میرزا صایب نیت خالص طاعت حق تا نگردد کشته نفس میکند این
خون نمازی دامن سجاده را، اگر بطاقتی دردم درمان نیاورید،
شکستن مومیایی میشود آخر دل ما را، مکن در مد احسان کوتاهی تا منصبی داری
که باشد با دو دستی لنگر آرام منصب را، باغ و بهار من نفس آرمیده است
بیماری نسیم شفامی دهد مرا، مولف را در مصراع ثانی این بیت توارد
واقع شده میگویم هر صبح جان تازه صبا میدهد مرا، بیماری نسیم شفا
میدهد مرا، فتح باب من بود در بستن چشم و دهان، میشود از روزن جدود
دل روشن مرا، اهل کمال را لب اظهار خاموشیست، منت پذیر
ماه تمام از هلال نیست، لفظ ماه تمام درین بیت مغلطه واقع شده ا

بقرینهٔ هلال ذهن انتقال بدر میکند و کتان کلفم پاره میشود و مراد از ماه درینجا
شهرت و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار مقرر میکند
و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی پذیرد که
روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسیده بخلاف شهر
بیست و نه روزه ـ خام کردان آتشین رو آرزوهای مرا؛ اگرچه از خورشید تابان
پخته گردد خامها؛ هرکه بر داغ حوادث همچو مردان صبر کرد؛ خورد آب زندگی
زین آتشین پیمانه ها؛ جنبش گهواره خواب طفل را سازد گران؛ از تزلزل میشود
محکم شود بنیادها؛ نیست صایب چاه و زندان بر دل من ناگوار؛ همچو یوسف
میفزاید عزت از خواری مرا؛ دشنام یار جان دگر میدهد مرا؛ این زهر پرورش
بشکر میدهد مرا؛ نومیدی که مژدهٔ امید میدهد؛ از روی ناز نامهٔ عاشق درید نیست
کنند بی نمکان با شراب کار نمک؛ مده بمجلس می راه هوشیاران را؛ ظهوری
تبریزی ـ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند؛ بروشنای شب های تار
سوگند است؛ میرزا بیدل ـ بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد؛ نا سودن

دست تو

دست تو هزار آبله دارد؛ لب کاف آفت ما ضعیفان ز احصار آن تمکن است؛
چشم زخمی گر هجوم آرد دعای جوشن است؛ دل غمدیده را اسباب راحت
کلفت افزاید؛ بود از مرهم کافور گل در چشم داغ من؛ عشرت از درد تو
باشد جان غمناک مرا؛ شعله می بندد حنا بر دست خاشاک مرا؛
جان بهای بوسه میخواهد ز مشتاقان لبش؛ برکشید از چشمهٔ آب بقا
پیمانه ها؛ محمد علی فروغ ـ باده رنگین مینماید روی تابان ترا؛ آبیاری
میکند آتش گلستان ترا؛ میر غلام علی رسلین بلگرامی ـ آخر از تیرگی
بخت نگین کام گرفت؛ که ز لعل لب او بوسه به پیغام گرفت؛ مولف گوید
بر خاطر وحشت زده حقی است الم را؛ صیاد شناسائی کند آهوی حرم را
حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال؛ زخم را مرهم شود بوی گل و ریحان ها
ادای مدعا نوعی که باید کرد خاموشی؛ لب گوهرفشان ما نثار بی زبانیها
مهربان اورنگابادی ـ داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم؛
زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم؛ میر عبدالوهاب افتخار دولت آبادی

ے دل از دست جفای خویش نگاهان شاد میگردد • عجب شهریست کز
غارت شدن آباد میگردد •

المخالطة

عبارتست ازین که تعلیل کرده شود امر کاذب با امر صادق هندیان
تعریف این صنعت چنین کرده اند و فقیر بعد امعان نظران را در بعضی
معانی مبالغه یافتم و چون جهت هندیان علحده ست آنرا در صنایع هندیه
تعلیم آورده ام قاسم مشهدی گوید ے بسکه افتاد از غمت شوریدگی در کارها
بر سرها خود بخود وا میشود دستارها • وا شدن دستار خود بخود بر عاشق امر
کاذبیست که تعلیل کردن او را با افتادن شوریدگی در کار عاشق از غم معشوق
وان صادقست و علی هذا القیاس دیگر امثله و قید بعض معانی مبالغه که بالا مذکور شد
برای اینست که بعض دیگر از معانی مبالغه یافته نمیشود چنانچه طالب املی گوید ے
ز غارت چمنت بر بهار منت هاست • که گل بدست تو از شاخ تازه تر
ماند • درین بیت منت بر بهار از غارت چمن و تازه تر ماندن گل
بدست محبوب باشد هر دو کاذبست حالا امثله تعلیل الکاذب بالصادق

ایراد میباید میرزا صایب ے ز نشست صاف از دل بگذرد گرم انجمن
تیر من • که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخجیرش • بسکه در عشق تو هر لحظه برنگی
سوزم • بال طاوس بود پای چراغی که مراست • قدسی مشهدی ے
بخود ز خوان کیمیا ز بسکه در زدم دست • لب عدم بود از آستین فزون
ترجبین • تا نسیم عطر زلف بر صبا پیچیده ست • عطسه در مغز غزالان خطا میرزا نصر ابادی
پیچیده ست • میر الهی همدانی ے زمانه بسکه مرا خاکسار مردم کرد • ز آب
دیده من میتوان تیمم کرد • میرزا علی رضا شویستانی ے بسکه در مشت
غبارم یاد روی نقش بست • گرد تصویر او شد هر کجا گردم نشست •
قاسم دیوانه ے بقصدم چون صف مژگان آن خود کام برخیزد • بجای مشک
گرد از ویرانه ام چون وام برخیزد • میر جعفر جرات ے رطوبتست
هوا را چنین بموسم تر • که سنبل خط جانان ومد ز دانه خال عکس المخالطه
عبارتست ازینکه تعلیل کرده شود امر صادق بامر کاذب این صنعت
از مستخرجات فقیرست که در مقابل مخالطه بر آورده ام و لهذا درین مقام

متصل مخالطه ذکر کردم و اصل مقام این صنعت در اثنای مستخرجات فقیر است
و این صنعت در اصل حسن التعلیل که صنعت قدیم یافته شد و حسن التعلیل
آنچنان است که برای چیزی سبب مناسب ادعا کند که فی الحقیقه سبب آن نباشد
چون عکس المخالطه حیثیتی علحده دارد صنعی علحده قرار یافت چنانچه در مخالطه گفته شد
کلامی اصفهانی گوید نه از مستی ست مایل هر طرف قدح شمشاد شخ
گرانی میکند از بار دلها سرو آزادش، عرفی شیرازی از شرم طاق ابروی
جانان هلال عید، خم خم چنان گذشت که کس دید و کس ندید، مولف گوید به چشم بیمار نرگس
بسیار سیه کار افتاد، آن قدر باده کشی کرد که بیمار افتاد،

التاویل

وآن چنان ست که توجیه کند شخصی فعلی را بغیر وجه اصلی وقتیکه متوجه شود بر آن
فعل مواخذه مثل هروی گوید غافل بمن رسید و قضا را بهانه ساخت،
افگند سر به پیش و حیا را بهانه ساخت، زاهد نداشت تاب جمال پری
رخان، کنجی گرفت و ترس خدا را بهانه ساخت، یوسف کلاه دوست رس بوزن
نگاه دیدار قصد بود بهار را بهانه ساخت، رفتم بمسجد از پی نظارهٔ رخش، هر رو
کنم

کشید دست و دعا را بهانه ساخت، محمد فاخر مکین لکهنوی وستی
بدوش غیر نهاد از ره کرم، مارا چو دید لغزش پا را بهانه ساخت، مولف
زاهد بکوی ساده رخان عاشقانه رفت، بند نگاه مست بتان را
بهانه ساخت، بر در او رفتم و از بدگمانی رنگ باخت، گفت با من
کیستی گفتم گدای خسته،

اضمار النهی

آنچنانست که مراد متکلم از امر و نهی باشد بدلالت قرینها اند تعریف
این صنعت همین قدر کرده اند مولف گوید صاحب توضیح استعمال امر
در شانزده معانی ذکر کرده از آنجمله تهدید مثل آیه کریمه اعملوا ما شئتم
حقتعالی تهدید بکفار میکند و میفرماید بکنید هرچه خواهید و ظاهر ست که برو
حقتعالی از امر نهی ست از اعمال ناشایسته و مثال آن در فارسی مولف
گوید گرمی روی بدست خودم قتل کرده رو، نعش مرا بزیر زمین هم سپرده رو،
ظاهر ست که عاشق از رفتن معشوق از پیش خود کی راضی میشود، و امر
او که مرا گذشته برو در معنی نهی ست

التنوع

عبارت ست ازینکه باشد یک چیز را ماهیات متعدده متعدد جهات
مختلفه مثل تعدد اعتقاد و تعدد ظرف میرزا صایب ع گر برده خواب است
به چشم تو فلکها، در چشم من این دایره یک دیده باز ست، انچه میدانند عالم
تن پرستان سور ماست، دار نخل دیگران رایت منصور ماست، از روحی
اکبرآبادی ع نیست بااین تر ز خودبینی بعالم پایه، آنچه پیش مردم آینه بود
جاه من ست، مولف گوید ع چه فتنه که ترا ذره آفتاب شناخت، کسان فروغ ترا
دیده ماهتاب شناخت، برهمن گرجی گوید ع بصحرا لاله در محفل چراغم،
بهر صورت که هستم بد تو داغم، مظهر استرابادی ع خون مظهر همه جا
گل کرده ست، خاک را لاله هوا را شفق ست، قزلباش خان امید همدانی
ع هرجا نمکی بود شرابیم، هرجا مزه بود کبابیم،

التقوی

عبارت ست ازینکه ثابت کند متکلم صدور عمل قوی از ضعیف میرزا صایب
ع کم نیست جگرداری پیران ز جوانها، کار دم شمشیر کند پشت کمانها،
ع گرامیگشت ورد دل گر زمین ان ن شود پیدا، که میگفت از تنور خام

این

این طوفان شود پیدا، اگرچه در نظرها چون شرر بی وزن می آییم،
گریبان می درد بیتابی من سنگ خارا را، بگذر از چشم تر ما این چنین
دامن فشان، شبنم ما بچه خورشید را تابیده است، از تنور آمد
برون طوفان و عالمگیر شد، خاک ران را بچشم کم منما بدگرفت
جنگ شرار و سوخته را بند کرده ام، از دشمن ضعیف حذر میکنیم ما، بچشم کم
مبین ای ساده دل با تیره روزان را، که صد آینه از یک مشت خاکستر
شود بینا، اگرچه نی زرد و ضعیف و لاغر و بد دست و پاست، چون عصا
موسوی در خوردن غم اژدها ست، بر زور خود مناز که یک مشت بال و پر
درهم شکست شوکت اصحاب فیل را، مولف گوید ع با توانائیت
روز ناتوان روشن شود، گر تان ن را فکنی در آفتاب و ماهتاب، بطرز
شوخی آن نرگس بیمار دانستم، توان کردن بزور ناتوانی پهلوانیها،
ناتوانان کارها از بازوی همت کنند، شبنم عاجز ز دست آسمان
گیرد قدح،

تملیح القبیح

عبارت است از انکه شخصی هر اینکه بپندارد شاملو هروی گوید
که گفت در قدح آب من شراب انداز، تو باش ساقی و در شیشه زهر ناب
انداز، نشانی گلوی لذت آزار گرامیست پیکان ترا، هیچ اجری نیست
در محشر شهیدان ترا، میرزا صایب از غبار خط مشکین چشن می باید نمود
گردن شکر توتیای چشم باشد شاه را، میرزا بیدل بیک عالم ترش رو کارم
افتاده است و ممنونم، شکست رنگ صفرای طمع میخواست لیموئی،
میر افضل ثابت اله بادی یار شمشیر بقصد سر ما کرده علم، میکند خجلت
این لطف نمایان ما را، مولف نیست عاشق را بهشتی بهتر از قید بتان
از خدا آزاد خواهد سیر گلدام شما، از خدا خواهند قید خویش مرغان چمن، صید را
معراج باشد دست صیاد شما

تقبیح الملیح

عبارت است از انکه شخصی نیک را بد بیند میرزا صایب گوید مخمور ترا در
دل من نشه جان بخش، زهر است که پنهان شده در زیر نگینی، تیغ زهر آلود
داند جلوه شمشاد را، هر که چشمی آب دارد از سرو سیم اندام دوست

نازک

شوکت بخاری دور از چشم تو تنگ آید دل از بستان مرا، مینماید تیرکش
بر تیر نرگسدان مرا، مخفی نماند که ادبا و عرب صنعتی دارند که نام آن مغایرت
است و ان چنان باشد که در مدح مذموم یا ذم ممدوح لطفی بکار برد.
مثال اول در فارسی شطرنجی سمرقندی گوید ای برادر گر عروس
خوب آبستن شده است اندرین مدت که بودی غایب از نزد عروس
بر عروست بدگمان گشتن نمی شاید بلی، ماکیان چون نیک باشد خایه
گیرد بی خروس، و مثال ثانی شاعری گوید در هجو گل گل چیست تا بمرتبه
دلبری رسد، بردار از چه بلبل بیهوده ناز او، چون کون اشتر است
برون از پی براز، مانده دران بقدر درم از براز او، و درین قطعه مضمون
قطعه عربی است که ابن رومی شاعر مشهور عرب در هجو گل گفته و ظاهر است
که اول از باب تملیح القبیح و ثانی از باب تقبیح الملیح نیست زیرا که معتبر درین
هر دو آنست که بیننده اعتقاد کند که قبیح ملیح است و ملیح قبیح و در مغایرت
اعتقاد دخل ندارد و مدار آن بر توجیه است

ثمره الخلاف

عبارت ست از انکه نتیجه عمل برخلاف مقتضای آن باشد رای مولف انکه
ثمرة الخلاف را در سلک محسنات نباید شمرد زیرا که دران تعرفی از متکلم
نیست و آن بر دو قسم ست جزای نیکی بربدی میرزا صایب گوید
زنام من بغلط هم دهن نساز د تلخ همان که یاد لبش نقل محفل ست مرا
زهر جای باده میریزد بجام دوستان دوستی با چشم خونخوار تو زهر قاتل
ست گرچه چون آبله بر هر کف پا بوسه زدم ره روی نیست درین راه
که نشکست مرا مولف نصیب ماست اگر این چنین چه باید کرد که برجفای تو
افزود حسن خدمت ما جزای بدی به نیکی طالب املی گوید دشنام خلق را
ندهم جز دعا جواب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم لا ادری
تا من بزنم بهانه جوی نکنم جز نیکدلی و نیک خوی نکنم مولف کی تواند شد
عداوت مانع احسان ما کام دشمن را کند شیرین شکست شیان ما

فصل ثانی در بیان صنایع مخترعه مولف

التفادل

تعریف آن استنباط جزا از قول یا فعل و تفادل فی نفسه در کلام عرب

دونی

و فرس موجود ست لیکن هیچ کسی از اد با آن را صنعتی علحده مقرر نکرده امثله
اول روایت کرده شد از ان حضرت صلی الله علیه و سلم هرگاه مدینه را
بمقدم و الا مشرف ساخت بخانه یکی از انصار نزول اجلال فرمود در آنوقت
صاحب خانه بغلام خود ندا کرد یا سالم یا یسار حضرت صلی الله علیه و سلم از ان
هر دو اسم فال گرفت و فرمود سلمت لنا الدار فی یسر یعنی مسلم شد ما خانه
در حالت طرح فراخ دستی مولف گوید نسیم گفت بمن نوبهاری آید
گرفت فال دل من که یار می آید دلم طپید که این فال وصل جانان ست
بهم رسیده و کوکب منجمی میگفت و نیز مولف گوید از مقدم مشکینه
خطی داد پیامی مخفی نماند که اهل فرس و هند با واز زاغ تفادل میکنند و انرا مبشر
قدوم احباب از سفر می دانند فقیر اول علم تفادل اهل هند فقط داشت
بنابرین این بیت بنظم آورد گاه می باشد که کار خوب می آید ز زشت
هندوان را مید هد فال قدوم دوست زاغ بعد ازان علم شد که اهل فرس
هم درباب عود مسافر با واز زاغ تفادل میکنند نظیری نیشابوری گوید

ع مارا که فال عیش قدوم تو مطلب ست، خوشتر بود ز نغمهٔ بلبل فغان زاغ، بر خلاف عرب که اینها باواز غراب تطیر میکنند واو را مفرق جمعیت احباب میدانند وانرا اغراب البین گویند معنی بین فراق ست امثله ثانی تاسیم دیوانه گوید ع میطپید دل در برم از شوخی سیاره، چشم داغم می بردی ابر التشیاره، میرزا محسن تاثیر ع بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم، بهمان نگه بمعنی روبتو استخاره کنم، مولف ابدم از شهر در صحرا غزالی رو نمود از برای جلوهٔ آن شوخ فالی رو نمود مهربان اورنگ ابادی ع امشب از کوی کسی نامه بری می آید، اضطراب دل واسوخته فال ست اینجا، النذر

عبارت ست ازینکه واجب کند شخصی بر خود عملی را که اجری داشته باشد بر مذهب عشق بشرط حصول مراد سلیم طهرانی گوید ع عهد کردم که گر این بار بکویتو رسم، سرمهٔ دیده کنم سایه دیوار ترا، میرزا صایب ع بر سر خاک شهیدان شمعها می میبریم، خون من با دامن دست و گریبان میشود، میرزا مظهر جان جانان ع نیاز مشهد پروانه شمع خواهم برد

اردوی

اگر وصال تو این بار رو نمود مرا الرا این بار در سیر چمن با من دلش واشد بگل خواهم گرفت ای بلبلان هر آشیانی را مولف ع چندین هزار میکده را وقف میکنم، روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما،

الوفاق

عبارت ست ازینکه دو ضد باهم موافقت کنند و یکی بر دیگری صادق آید مولف این صنعت را در برابر طباق براورده وطباق نزد مشایخ بدیع آنست که ذکر کرده شود دو ضد در کلام وصدق احد الضدین بر دیگری بران ملحوظ نیست مثل قول الهی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا وطباق صفتی ست که علماء فن بدیع آنرا سرآمد صنایع داشته اند وسکاکی در مفتاح وعلماء دیگر در مصنفات خود آغاز فن بدیع بان نموده علامهٔ تفتازانی در مطول گوید نیست مراد از متضادین در طباق دو امر وجودی دارد بلکه که درانها غایت خلاف باشد چون سواد وبیاض بلکه مراد عام ست ازان یعنی دو امری که درانها تقابل وتنافی فی الجمله ودر

بعضی احوال باشد خواه تقابل حقیقی باشد خواه اعتباری و خواه تقابل
تضاد باشد خواه تقابل ایجاب و سلب و تقابل عدم و ملکه و تقابل تضایف
وامثال آن تا اینجا ترجمه عبارت مطول است و مراد از موافقت
ضدین در وفاق صدق احد الامرین که دران یکی از نسبت مذکور باشد
بر دیگری چنانچه در امثله که می آید نقاب از چهره میکشاید و بر صاحب
فهم سلیم روشن که وفاق نسبت بطباق پایه بلند و رتبه ارجمند دارد و
با آنکه ادبای عرب طبقه بعد طبقه در استخراج صنایع سعی بلیغ نموده اند هیچکس
به وفاق نبرده و فقیر بتایید ایزدی دو ضد را باهم صلح داده و دو مخالف را
باهم شیر و شکر ساخت و باید دانست که وفاق بر دو قسم است معنوی
و لفظی ثانی را اول بیان میکنیم که امثله او بسیار کم است خان احمد گیلانی
وقتیکه در قلعه قهقهه محبوس بود گفته ع از گردش چرخ واژگون میگریم
وز جور زمانه بین که چون میگریم با قد خمیده چون صراحی شب و روز در قهقهه
ام ولیکن خون میگریم قهقهه درینجا بمعنی قلعه واقع شده بمعنی خنده مفرط نیست

لهذا

لهذا وفاق لفظی است مثال ثانی مثل قول نبی صلی الله علیه و سلم سید القوم
خادمهم و مثل قول ظهوری ع تو سخن سنج نه و رنه خموشی سخن است
تو ادا فهم نه ور نه تغافل نگه است میر شوقی ساوجی ع با یار همکلامم
لب بسته از بیانم مانند بوی غنچه گویای بی زبانم میرزا صایب ع
نیست بر خاطر غباری از پریشانی مرا جامه فتح است چون شمشیر عریانی
مرا روی هفتاد و دو ملت جز بآن درگاه نیست عالمی گمگشته است و
هیچکس گمراه نیست جمعیت اسباب حجاب نظر ماست هر کس که بود
رهزن ما راهبر ماست شیرازه جمعیت مستان خط جام است
آزاد بود هر که درین حلقه دام است رزق می آید بپای میهمان از خوان
غیب میزبان ماست هر کس میشود مهمان ما عیبجوی هر چند بر خیزی
ز جا افتاده تر تا ز مردم دستگیری ملتمس باشد ترا چاره ناخوشی وضع
جهان بیخبری است او ست بیدار که در خواب گران است اینجا برق جلال
عین جمال است بپیش ما داغ پلنگ چشم غزال است پیش ما در

هیچ پرده نیست نباشد نوای تو، عالم پرست از تو و خالی ست جای تو،
اگر انصاف داد رس باشد، عاشق زنده خون بها دارد، در قمار عشق
باشد باختن نقش مراد، تا کسی را دل نرفت از دست صاحب دل
نشد، وحشت گوید ــ در جوانی چون شراب کهنه در جوشیم ما،
گفتگو با عالمی داریم و خاموشیم ما، شفق او رنگ بادمی ــ بعید
دل نگاه او خبردار ست میدانم، نگار خویشتن این مست هشیار ست
میدانم، مولف ــ شکوه خال بروی تو عجیب باید دید ستاره سوختهٔ
خویش نصیب باید دید

التشبث

عبارت ست ازینکه باقی ماند معلول بعد فنای علت مبقیه خود
باید دانست که علت بقا گاهی عین علت موجده میشود مثل
آفتاب که علت موجده حرارت ست وهم علت مبقیه آن وگاهی
غیر میشود چنانچه مس آتش بفتیله علت وجود چراغ ست و روغن علت
بقای آن امیر حسن دهلوی گوید ــ کاری که بود با تو مرا بیشتر نرفت

سررفت

سر رفت و رهوای تو این درد سر نرفت، زلالی خوانساری در وصف
براق گوید ــ ز جستن جستن او سایه در دشت، چو زاغ آشیان
گم کرده میگشت، میرزا صایب ــ شکست آینهٔ ما و توتیا گردید، همان
خیال تو استاده در مقابل ما، تابع قمی ــ من رفتم و دل بکوی تو ماند،
از رفتن بیدلانه پیداست اجری یزدی ــ آهم چو سرو در چمن روزگار
ماند این مصرعهٔ بلند ز من یادگار ماند خلیل کاشی ــ یک ناله بتو کرده ام
از روی اشتیاق، از شش جهت هنوز صدامی توان شنید، حیدر حقالی
ــ آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش، این چراغیست کزین خانه بآن
خانه برند، مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز، میدود چون ریشه زیر خاک سرخوش ٢
اعضایم هنوز، میر عیسی یزدی ــ ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم،
هرگز سر بریدهٔ ما بی فغان نبود، غنی کشمیری ــ زور زمی تا هست کی
افتاده گی داریم ما، همچو خم در گور هم استاده گی داریم ما، فطرت قمی ــ
شدم خاک و هنوز از عشق او آتش بجان دارم، در آغوش کفن جسمی چو به

در استخوان دارم ناصر علی ے خاک کردیم و مهر قصد هنوز افغان ما
خم شکست امانمی ریزد می جوشان ما مولف ے تو قتل کردی و من
سرخوشم ز سودایت چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی

العقب

عبارت ست ازینکه بگیر دشی خاصه غیر را و عقب عام ست از موالاة
العدد و در تشبیه انتقال نیز یافته میشود لکن اعتبارات مختلف ست حافظ
حکاک کرمانی گوید ے فروغ ماه رخت دیده ام براب کند کسی نگیرد که
کار آفتاب کند میرزا صایب ے تیغ تو غوطه در جگر آتشین زده ست
ماهی نگر که خوی سمندر گرفته ست غیاث نقش بند یزدی بیت
بر دلم سبزه خط تو گران می آید این بهاریست که بوی خزان می آید
غنی کشمیری ے ز نشو خیل که در پرواز بینم بر نفس گل را چو بلبل میتوان
کردن ز گلبن در قفس گل را آرزوی اکبرابادی ے افتاده کی ست مایه
نشو نمائی من نخلم چو گرد باد ز خاک آب میخورد میر عبد الجلیل بالگرامی

ے

ے ترنم از لب او میکند گل ز برگ گل شنو آهنگ بلبل

التوجیه

عبارت ست ازینکه شخصی مامور کند کسی را که تمنای ان داشته باشد
بر مذهب عشق یا غیر آن بعد موت امیر خسرو گوید ے سیه بادام را
هر سو میفکن در نظر بازی نگهدار ش که روغن بر سر تابوتم اندازی خواجه
حافظ شیرازی ے بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که میرویم بداغ
بلند بالای اصفی ے کلبندی بگلی کن سر تابوت مرا که بدوران نواز
گلشن عالم چیدم شریف تبریزی ے چون شوم کشته عشق تو جانان
کن که اگر نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی حسابی نظری ے ز خون خود
دم بسمل نوشته ام بر خاک وصیتی که نخواهند خون بها از تو میر حضوری قمی
ے بروز مرگ فغان بر مزار من نکنید زمانه را خبر از جور یار من نکنید سیاه
پوش نگردید بهر ماتم من درین لباس شکایت ز یار من نکنید عرفان
کالبوری ے تربت من بره ساقی رعنا سازید تا ربود کفن از جنبه

پیمانسازید، وحدت سرهندی ~ بروز واقعه تابوتم از چنار کنید که برده
ایم ز باغ جهان تهی دستی، ملا جیب رازنی ~ مسلمانی عجب درد
سری دارد شدم کافر، بچوب صندلم سوزید چون هندو پس از مردن،
میر محمد افضل ثابت الهابادی ~ کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا،
ببر بمشهد پروانه استخوان مرا، نوری دندانی هروی که دندان داشت
در حق خود گوید ~ وصیتی است که بعد از وفات من یاران، کنند لوح مزارم
ز هر دو دندانم، لا ادری ~ بیا ساقی چو من میرم کفن از برگ تاکم کن،
بآب می بده غسلم درین میخانه خاکم کن، مولف ~ میبرم از و داغ سبز
پوشی زیر خاک، شمع سبزی گر بدست افتد ببر بر گور من، مهربان
اورنگابادی ~ داغی ز لعل کم سخنی میبرم بخاک، لوح مزار من ز عقیق
یمن کنید

کلام الروح

عبارتست ازینکه متکلم خود را میت فرض کند و از نفس ناطقه خود
حرف زند آصفی گوید ~ در گلستان رخت کشته تنم میخواهم که مرا

مصحف

مصحف گل بر سر مرقد باشد، طالب آملی ~ من کیم گر نشوم قتل
من عمر انداز دبه مپرس، هیکل خوشم گرانی میکند بر گردنش، میرزا جلال اسیر
شهرستانی ~ بامید کسی بگذاشت بیداد نش دل ما را، خدا اجری دهد
در کشتن ما قاتل ما را، سید ابو الفتح یزدی ~ شهید حسرت آغوش آن ای
نازک میان گشتیم، بجای موی سر با تم ببند قبا بکنید، غیاثا حلوای
شیرازی ~ همره نعشم بیا تا بی‌ترتیبم، با تو غنیمت بود یک دو سه گامی دگر،
قدسی مشهدی ~ نگذاشت بخواب عدمم شیون بلبل، گل ریخته بودند
مگر بر سر خاکم، دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من، همین ذوق شهادت
بس بود در خونبهای من، میرزا بیدل ~ براحت مرده ام اما ز یار نخانه
نکم، تو هم ای و من آسوده آتش در مزار من، میرزا عبد الواحد ترمذی
بالگرامی ~ سوختم در آرزو لیکن کاش این صورت گران، کرده تصویر او
سازند از خاکسترم، شیخ محمد علی حزین اصفهانی ~ جنون را کارها
باقی است بامنت غبار ما، که بازیگاه طفلان میشود خاک مزار ما،

مولف ع سر شوریده من طرفه اوجی داشت در طالع که در وقت
جدا کردن بپا افتاد قاتل را دل آن شوخ شاعر پیشه آخر سوخت بر حالم
که آن کرد بعد از مرگ تاریخ وفات من نو خطان مرحمت تازه بکارم
کردند که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند همچنانکه نباه رخی این قبیل را
کردم ار و معاینه وجه جمیل را اگرچه از بار گران سر سبک گردیده ام بار منت
ماند بر دوشم ز جلاد شما ولـه کرده تیغ خاص از بکر خم کار ما تمام آفرین صد
آفرین بر دست و بازوی شما اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست
داد منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا نمی دانم چها شد
مهربان بر روح غمناکم که دل او تخت جای تیغه فولاد بر خاکم مهربان هم
اورنگابادی ع مردنم آن شوخ را آورد بر بالین من مشعل خورشید
شمع مزارم همچو صبح نگذاشت در لحد غم عشق تو بیکسم آهی زدم که شمع
شد و بر مزار ماند ولـه محتاج چراغی نبود مشت غبارم چون کاغذ آتش
زده خود شمع مزارم شفیق اورنگابادی ع دل ز ابرویت فغان

دارد هنوز کشته تیغ تو جان دارد هنوز ز قتلم منکری اما زبانت
میکند لکنت ترا اقرار آن در رنگ انکار است میدانم

جر الثقیل

عبارت است از آنکه دعوی کند متکلم که محال ممکن است و ممکن محال
پس متکلم دو ثقیل را می کشد و از اینجا وجه تسمیه است وضوح یافت
و مطمح نظر متکلم درین صفت عدم تحقیق ممکن است مثل قول نبی صلی الله
علیه و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه
و اذا سمعتم برجل تغیر عن خلقه فلا تصدقوا یعنی هرگاه
شنوند که کوه از جای خود رفت پس باور کنید و اگر شنوند کسی را تغیر یافت خوی او
باور نکنید و قول میرزا صایب شعر از سرو گل از بید نمایان گردیده گل تو ای نخل
گل اندام ببر می ای شعر خرمن بیحاصلان از خوشه پروین گذشت دانه امید
صایب همچنان زیر گل است چرخ ماند از گردش اما اضطراب دل بجاست
تیغ نشد کند و سماع طایر بسمل بجاست هیچ کافر را مبادا خود پرستی سد راه

آسمان شد با زمین هموار و این حایل بجاست، هزار نامه عنقا رکوه قاف
رسید، نشد زلم شده ما خبر شود پیدا، دهن غنچه تصویر تبسم زده شد، بر لب
ماست که صد قفل از تنگ زده است، شرر با آتش و شبنم به بوستان برگشت،
حضور خاطر عاشق هنوز در سفر است، نشد گهر با نخون جگر لعل ابدار،
از می حران چهره ما رنگ بر نداشت، زین گران خوابان نشد بیدار جا
هیچکس، صورت دیوار هر چند از دم من جان گرفت، صورت دیوار
هم هشیار شد، من همان مست الستم بلبلی، خنده زد غنچه تصویر و دل ما
نشکفت، آه زین عقده که در ساعت سنگین بستند، مهربانان او رنگ
آبادی ؎ بی ستون را بر دار از جا ناله فرهاد ما، نور دل شیرین ندارد
آه تاثیری هنوز،

التنزیل

عبارت است از نیکه نازل کرده شود صغیر بمنزله کبیر ماقبل بمنزله کثیر و جز
این تفصیل انکه صغیر وکبیر در کم متصل بمعنی ساخت مستعمل میشود و قلت و
کثرت در کم متصل یعنی عدد و این صنعت از شیخ زکی الدین ابن ابی

الاصبع بر آورده و حصر الحزنی و الحاقه بالکلی نام گذاشت و این بیت
سلمان شاعر مثال آورده ؎ فبشرت امالی بملک هو الوری، و دار هی
الدنیا و یوم هو الدهر، و در شرح آن میگوید شاعر ممدوح را دنیا کرده
حالانکه جزئی است از ان، روز ممدوح را دهر کرده حال انکه جزئی است
ازان مثالش در فارسی مولف گوید ؎ از نوع عنایت کم بیشمار
میدانم، چو عندلیب یکی را هزار میدانم، مولف عکس آن برآورده یعنی
تنزیل کبیر بمنزله صغیر و تنزیل کثیر بمنزله قلیل میرزا صایب گوید ؎
آسمان گرچه وسعتی دارد، چشمه سوزن است دلها را، نیست آسان
در حریم وصل او ره یافتن، چرخ نیلی یک گره از جبهه دربان اوست،
نشاطی سوشتری ؎ در بهشت فیض سان توگاه جود، بحر محیط را نبود
قطره وجود، مولف ؎ رفعت شان ما مپرس از اد، آسمان حلقه
البیت از در ما، مولف گوید ؎ فوج دشمن در نگاه ما غباری بیش نیست، مثال ثانی ۲
صد سوار برق جولان نی سواری بیش نیست،

التحول

عبارت است از آنکه منقلب شود معامله مقرره میان دو امر مثالش خواجه حافظ
گوید ع ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما * آبروی خوبی از چاه زنخدان
شما * تسلی شیرازی ع از اسیران تو دست کینه خواهان کوته است *
در قفس دارند مرغان حرم صیاد را * رفیعی کاشی * صف محشر خورد برهم که آیا
کیست این قاتل * که میخواهد شهید تیغ او عذر گناهها * میرزا صایب ع
گر بسته را بعقد نهفتند دیگران * پوشیده کرد خط تو در بسته قند را * دیدن
خورشید تابان گرچه آب آرد بچشم * دیده خورشید را روی تو میبارد
بر آب * باشد کباب آتش هر جا سمندری است * من آن سمندرم
که کباب من آتش است * میشود معشوق عاشق چون کند قالب تهی
شمع از خاکستر پروانه میریزیم ما * مولف ع کشته را گردد سر قاتل او
گردانند * خلق حیرت زده رسم زمان من و تو * الخارق
عبارت است از آنکه از وقوع امری مستبعد باشد از روی عادت
یا عقل باید دانست که ادباء فرس صنعتی بر آورده اند که نام آن تعجب است

وتعریف آن

وتعریف آن چنین کرده اند که شاعر در کلام خود از چیزی شگفت اظهار نماید
وازین تعریف پیداست که در تعجب لازم است که اظهار شگفت مندرج
خلاف خارق که در آن اظهار شگفت لازم نیست و تعجب گاهی خلاف
عادت نمیباشد پس در میان خارق و تعجب نسبت عموم و خصوص من
وجه است ماده اجتماع مولف گوید ع هلاک حیرتم از شوخی ناز
آفرین طفلی * کند صد رنگ بازی در زمین صفحه تصویرش * بازی کردن
تصویر در زمین صفحه خلاف عادت است و موجب تعجب است و شاعر
اظهار آن هم کرده و ماده افتراق عبدالرحیم خانخانان گوید ع
ای دوست نه دشمنی دل آزاری چیست * خوی تو نه دهر است
ستمکاری چیست * چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست *
بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست * درین مثال تعجب است
و خارق نیست و ماده دیگر افتراق طالب آملی گوید ع بهر تن بوریا
کند گلهای تصویر نهالی را * بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را *

درین خارق است و تعجب نیست زیرا که شاعر اظهار شگفت ننموده
و نیز باید دانست که خارق بمنزله جنس است و صنایع خمسه مذکوره متعلقه
بعلل و صنایع دیگر مشتمل بر خارق عادت چون قلب ماهیت و وفاق
و تثلیث و غضب بمنزله انواع آن و چون هر کدام ازین انواع شانی
عالی دارد از جنس جدا کرده صنعتی مستقل قرار داده شده حالا نسبت در میان
خارق و مبالغه بیان باید کرد که حل ضروریات مقام است مبالغه بر سه
قسم است تبلیغ و اغراق و غلو تبلیغ آنست که وقوع مدعا ممکن باشد از
روی عقل و عادت باشد لکن مستبعد نماید مثل قول طالب املی در وصف
گرما گوید ع چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال ٭ که قطره بر لب جو میکند
نیابت خال ٭ تیره ساختن بخار هوا زلال جو را بمرتبه که سیاهی خال
بهم رساند عقلاً و عادةً ممکن لکن مستبعد باشد و اغراق آنکه از جهت
عقل ممکن و از روی عادت در حیز امتناع باشد مثل قول انوری ع
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند ٭ در جهان جز خرد بخت تو

بلی

یک تن بیدار ٭ خواب امن کذای عقلاً ممکن است و عادت ممتنع و
غلو آنکه از هر دو جهت ممتنع باشد مثل قول محتشم کاشی در مدح شاه
طهماسب صفوی ع بام ایوان عرش سای ترا ٭ چرخ نه پایه نردبان
باشد ٭ ازینجا واضح شد که مبالغه شامل مستحیل و مستبعد است و خارق
مختص بادل و چون مستبعد در عادت واقع میشود که بر سبیل قلب
تعریف خارق بران صادق نمی آید پس مبالغه اعم مطلق است از
خارق مثال آنکه مبالغه باشد و خارق نباشد قول طالب املی در وصف
گرما گذشت که در مستحیلات عقلیه عادیه هر دو جمع میشوند چنانچه در بیت
محتشم که سابق تحریر یافت و باید دانست که ادبای عرب گفته اند که
بهترین غلوان است که مقرون باداب تقریب باشد مثل کلمه نود
در فارسی مثل لفظ نزدیک درین بیت طالب املی در وصف گرما ع
زتاب شعشعه آفتاب نزدیک است ٭ که بر عذار بتان شکل زلف
گیرد خال ٭ و لفظ گرد درین بیت انوری ع گر صبا در کف دست تو

ورد وقت بهار، درم افشان دمد از شاخ سرون دست چنار،
ولفظ میترسم درین بیت ناصر علی در وصف گرما ے مزاج خاره
بدل شد بموم میترسم، که دانه نشکند و اشیا شود غربال، فایده
اداب تقریب اینکه مستحیل را قریب الوقوع وکلام را نزدیک بصدق سازد
و در خارق ضرورست که اداب تقریب باشد زیرا که مدار تقریب
خارق بر خرق عادت وخروج مستحیل از تنگنای استحاله در فضای امکان
ست و اداب تقریب دلالت میکند بر خارق ان پس منافی خارق
خواهد شد و ازینجا دریافت شد که غلو شامل مستحیل واقع و مستحیل قریب
الوقوع ست وخارق مختص باول پس غلو اعم ست از خارق اکنون امثله
خارق نقلم می اید ظهیر فاریابی گوید ے چنان بدور تو کار زمانه منظوم
ست، که پوست از سر زنبور اگر عصای نشست بی پلنگ، عصای نی بوریا
ازبسکه آتش شوق دل را اسبکعان کرد، با نیرا و ملاقات در خانه
کمان کرد، عارف اصفهانی ے از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام سقف

با قوابل

۳۷

همچو ریگ بر خیزد ز روی خانه ام، ناصر علی سرهندی ے زمین را فطرت
بسمل نشین پرواز برداردز رم نخچیر او دامان صحرا بر کمر دارد، نیکشهر چشم
خوش نگاهان فرش راه اوست، انجا که مرحه کرد کند جلوه گاه اوست،
ملا فرج الله شوشتری ے مغان که دانه انگور آب میسازند، ستاره
میکنند آفتاب میسازند، کلیم ے کدام خرمن گل را کشیده در آغوش،
کز اب آئینه بوی گلاب می آید، ملا ذهنی ے چه سود از نیکه حریم دلم نشیمن
تست، که درمیان من و دل هزار فرسنگ ست،

الافحام

بفا و حا و مهمله در لغت خاموش گردانیدن خصم بحجت و در اصطلاح عبارت
ست ازینکه متکلم دلیل آرد و وقوع امر یکه نزد خصم مستحیل یا مستبعد باشد
بیت مثال اول انوری گوید ے در جهان دار جهان بنشین، همچو معنی
که در بیان باشد، شیدای فخوندی ے عاشق بجستجوی تو از راه
اضطراب، تا زاده همچو طفل سر شک ست در سفر، نیر از احباب
ے نسبت من باکه آینه و خاکستر ست، روسفید بهاست حاصل

ازسیه کاری مرا از چشمه حیوان جگر سوخته دارد، همطالع حال لب یارست
دل ما، فتح وظفر ز خودشکنی زیردست ماست، چون زلف و خط
درستی ما در شکست ماست، میرزا بیدل رح زمر اقبال جهان وا
کشتی از ادبارش، گر بنگردی شاگرد رسن تاب رسی،
بخون رح زمین و آسمان در کشتی فرمان برت گردد، سرت چون گردد
از مستی جهان گرد سرت گردد، سعید گیلانی رح الٰهی که سریرت
آسمان پایه بود، بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود، تا هست خدا تو نیز خواهی
بودن، زیرا که همیشه ذات با سایه بود، مولف رح تواند عشق عمر رفته را از
راه گرداند، عنایت کرد تشریف جوانی او زلیخا را، شفیق اورنگابادی
شور مستان را فروشاند مهر خاموشی چشم او، شد از جواهر سرمه گویا بیشتر
بیت مثال ثانی امیر حسن دهلوی رح اینکه میگویند انش ره ندارد در بهشت
ای بهشت عاشقان این روی آتشناک چیست، راه یافتن آتش
در بهشت مستحیل نیست بلکه مستبعد است، غنی کشمیری رح نمی آید بکار

بر طغیان

تیز طبعان جوهر ذاتی، زآب خود لب شمشیر بلادم تر نمی گردد،

التشبیک

در لغت آمیختن و بیکدیگر درآوردن انگشتان و غیر آن و در اصطلاح
جمع در میان تهنیت و تعزیت و این صنعت از اجزای افتان است
که ادبای عرب برآورده اند و آن عبارت است از آوردن
دو فن متخالف با هم مثل بزم و رزم و مدح و هجو و تهنیت و تعزیت و چون
تشبیک اشرف اجزای افتان است آنرا جدا کرده مستقل قرار داده
شد فایض الهری گوید رح گل رفت و عندلیب از او یادگار ماند،
دادیم گر ز دست یکی را هزار ماند، بنجر بالگرامی رح یاد میکردم دل گم گشته را
دلبر رسید، عشق را نازم که بوی خواستم بهتر رسید، بخت ملک پدر شاه
کامگار برآمد، اگر ستاره فرو رفت آفتاب درآمد،

المعارضة

عبارت است از اینکه قایم کند شخصی دلیل بر خلاف امری که دیگری بر آن

دلیل قایم کرده عمر خیام گوید ع من میخورم و مخالفان از چپ و راست
گویند مخور باده که دشمن دین راست، چون دانستم که می عدوی دین است
والله خورم خون عدو را که رواست، لادری ع گفتمش بوسه بده زانکه
زکات حسن است، خط برآورد که فرمان معافی دارم، مولف ع
بوسه دادم بر لبش فرمود تعزیرش کنید، گفتم جانان سیاست نیست بر
دیوانه ها،

المزاح

عبارت است از اینکه اظهار کند متکلم در کلام خود انبساط با غیر بی آنکه او را
رنجاند و فایده این قید آنست که مزاح از استهزا متمیز شود و این
صنعت در کلام بسیار است اما کسی این صنعت را علحده قرار نداده فقیر این را
خلعت استقلال پوشانیدم و از صنعت بی امتیازی برآورده بر کرسی
امتیاز نشانیدم و بهترین مزاح آنست که خالی از فحش باشد بحدیکه
اگر دوشیزه بشنود شرم او را دامنگیر نشود چنانچه در هجوم گفته اند در
روایت صحیحه آمده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مزاح میکرد

از زبان

از زبان مبارک میر نمیزد و مگر سخن راست از آنجمله اینکه عجوزی عرض
کرد که یا رسول الله دعا کن بجناب الهی که مرا داخل بهشت کند فرمود
عجوز داخل بهشت نخواهد شد عجوز بگریه در آمد فرمود خبر دهید او را که حقتعالی
میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا حاصل معنی
آیه اینکه حقتعالی عجایز را جوان کرده داخل بهشت خواهد کرد لادری
ع ساق سیمین او بلور یمن؛ که غلط گفته ام ز دامن من؛ لادری ع
ز شوخی پشت بر من کرده بر رو نمی آرم، لیکن گر جانب من بیاد از آن
نیز بر دارم، باقر خورده کاشی ع قصاب بسی دیده فراوانم ده، چشم
بگذار و قوت جانم ده، تا چند باستخوان فریبی هر دم، سینه بگذار بر
زمین و نانم ده، نعمت خان عالی ع عالی ز غمت اشک نریزد چه کند
در هجو تو شوخی نکند چه کند، پیر است و تو نیست میکنی جانب او،
انصاف بده که بر نخیزد چه کند، مولف ع ای که می پرسی ز جود خواجه
نتوان وصف کرد چون قفای حاجتی خواهد اجابت میکند ۰

الاقسام

عبارت است از آنکه تقسیم کند متکلم اشیاء متعدده را در اشخاص
متعدده و مخصوص سازد در زعم خود هر کدام را بآنچه مناسب حال اوست
و قید زعم خود در تعریف برای آنست که مثل تقسیم نامه امیر خسرو دهلوی
داخل شود بیتی از آن تقسیم نامه اینست ع از صحن خانه تا بلب بام از آن
من، از پشت بام تا به ثریا از آن تو، این تقسیم نامه از جهت تقسیم داخل
اقسام است و از جهت خوش طبعی داخل مزاح از امثله اقسام
شیخ فریدالدین عطار فرماید ع کفر کافر را و دین دیندار را، ذره از
درد دل عطار را، خواجه حافظ ع تو و طوبی و ما و قامت یار، فکر هر کس بقدر
همت اوست، میرزا صایب ع من و دو چشم تر و خاک کربلا جای،
بعافیت طلبان سیر اصفهان تنها، آرزو اکبرآبادی ع قسمت ما و تو
ای زاهد بجنت هم جداست، تشتهی الانفس ترا ما را تلذ الاعین است،

التسویه

عبارت

عبارت است از آنکه متکلم دو ضد را در مرتبه واحد شناسد و یکی را بر
دیگری ترجیح نهد مثل قول الهی استغفر لهم او لا تستغفر لهم سبعین مرة
فلن یغفر الله لهم سروری کابلی گوید ع لطف و دشنام تو تسکین دل
بیهوش است، آتش ارباب چه گرم و چه خنک خاموش است، میرزا صاب
کعبه و بتخانه یکسان است پیش چشم من، سنگ کم در پله میزان نمیباشد مرا،
نسبت سیل با بتخانه و مهتاب یکی است، دشمن و دوست ندانند دل
دیوانه ما، خمارآلوده ام سود و زیان خود نمیدانم، بیک پیمانه سودا میکنم
دنیا و عقبی را، هر کرا از درد و صافی نظر برشسته است، باده یکجام
داند بوسه و دشنام را، نیست چون گل جوش من موقوف جوش نوبهار
خون منصورم خزان و نوبهار من یکیست، دل افسرده را یکسان بود
آگاهی و غفلت، نداند دیده تصویر بیداری و خواب از هم، نثار غم
به بیتاب محبت شادمانی هم، گران باشد برین بیمار مردن زندگانی
هم، لاادری ع شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار، که اگر خار و گر

کل‌ها همه پژمرده نشست، مولف گوید: بزرگ و خورد جهانست در نیازبکی
که هست شاه و گدا در صف نماز یکی،

حسن النیحة

عبارت است ازینکه منظور متکلم از خیرخواهی غیر خیرخواهی خود باشد ابوطالب
کلیم گوید: مرا مسوز که نازت رگیر یا افتد، چو حسن تمام شود شعله‌ام زپا
افتد، اسد بیگ قزوینی گوید: خون مرا مریز مبادا خجل شوی، چون ساقی
کریخته باشد شراب را، میرزا صایب گوید: پرواز من بحال و پر تست زینهار
مشکن چرا که میشکنی بال خویش را، تغره گوید: نمیگویم که چون گل سینه بر
باد صبا بکش، نزاکت سوخت در پیراهنت بند قبا بکش، غنی کشمیری
گوید: از برای سرو جای چون کنار آب نیست، آب از شوق تو گشتم
در کنار من بجا، رایج سیالکوتی گوید: نیک نیست نیک بحکم ترک زاده را
چندین بخیره دیدن عاشق رجا مرو، ملاذهنی گوید: چو سوختی همه خاکسترم
بباد مده، که بهر آینه روزی بکار می آید، مولف گوید: تو بعد سوختنم

قصد

قصد کشتنم داری، بکش مرا که چراغی برای شام توام، تا ساده‌ها خاطر
آزاد را آباد کن، تنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب، خاطر درویش
را آزرده کردن بهمین نیست، میکنی آزاد را ای سنگ دل بیداد چرا،
اگر کشتنی مرا کشته باشد شخص با چیزی، مرت کردم نمیخواهم که
بدنام جهان باشی، کشتن آزاد بیکس نیست جانان مصلحت، خلق
خواهد کرد نفرت از سر کوی شما، عیب سرکار از زبان مردمان نتوان
شنید، ورنه ما را عین اکرام است دشنام شما، میراولاد محمد خان ذکا
مخلص بلگرامی گوید: نیست اندیشه اگر قتل ذکا میخواهی، ترسم آلوده شود
دامن شاهی از خون،

الغبطة

در لغت آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواسته شود بخلاف حسد
و در اصطلاح تمنا کردن شخصی دیگر را از زوال خواهد یا نخواهد باقی بلخی گوید
گوید: چو او را تکیه بر دیوار دیدم مردم از حسرت، که این فرسوده قالب
حسرت دیوار بالیستی، مردم زرشک چند ببینم که جام می لب بلب

کذارد و قالب تهی کند میرزا صایب ے زرشک شانه درتاتم کربا
کوتاه دستیها بعد اغوش در بر میکشد آن عنبرین مو را بر تهی اغوشی
خود گریه صایب میکنم چون به بینم هاله در اغوش گیرد ماه را لا ادری
ے اینه بر بزم دلکشای تو رسد ای جان گناه هم شانه بزلف مشک
سای تو رسد ما را چه گناه ما خاک شمیم و سرمه منظور تو افتد داغم
زرشک دل خون شود و حنا به پای تو رسد سبحان الله مولف
ے من ای بوی گلشن از خط بخت توی میخواهم که تا اغوش ان گل مست
بر دوش صبا رفتی با این امید که در بر کشیم برنزادی طلب کنم زحنا
بخت سبز مینا را

الاعتذار

عبارت است ازینکه عذر کند شخصی از عمل خود که مخالف مرضی دیگر باشد
ومعلل سازد عذر خود را بتعلیلی خوش آینده حقیقی باشد خواه غیر حقیقی
درمیان اعتذار و حسن التعلیل عموم و خصوص من وجه است و حسن التعلیل
عبارت است ازینکه برای چیزی سبب مناسب ادعا کند که فی الحقیقت

لبر

سبب آن چیز نباشد ماده اجتماع میرزا صایب ے ز بیغمی
نبود رنگ روی من بر جا از ضعف رنگ مرا قوت پریدن نیست و درین
بیت حسن التعلیل و اعتذار هر دو مجتمع است ماده افتراق مولف گوید
ے چشم بیمار تو بسیار سیه کار افتاد انقدر باده کشی کرد که بیمار افتاد
درین بیت حسن التعلیل است اعتذار نیست ماده دیگر افتراق
نور العین واقف بتالوی گوید ے من اگر زهد نورزم سببش رندی
نیست مفلسم جبه و دستار ندارم چه کنم درین بیت مثال اعتذار
هست و حسن التعلیل نیست حالا امثله ایراد میشود میرزا صایب ے
تلخ گر باشد حدیثی من مرا معذور دار ریخت بر من آسمان زهری که
در شیشه داشت نقل است که روزی سلطان سنجر گوی می
باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد امیر معزی نیشاپوری
فی البدیهه معروض داشت ے شاها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رساند
رخ نیکو را گر گوی خطا کرد چه کانش زن ورا اسپ خطا کرد بمن بخش اورا

در مصرع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان سنجر اسپ را با دارنخ
داشت معزی عرض کرد ~ رفتم بر اسپ تا بجرش نکشم
کفتا که نخست بشنو این عذر چو شم، نه کاو رمیم که جهان بر دارم، نه
چرخ چهارمم که خورشید کشم، مثال اعتذار رباعی ثانی است آدرد بیک
اکبر آبادی ~ هرگاه بتان تیز ز ما چهره نهفتند، مشکل که کسی منکر
دیدار نباشد، حکیم طالب سرهدی ~ در فرقت تو زنده نه از سخت
جانیم، جان از کمال ضعف نیاید بلب مرا،

تشبیه الاستخدام

آن بر دو قسم است ~ متعلق باستخدام مظهر و تعریفش اینکه تشبیه
دهد متکلم شی واحد را باشی واحد یا اشیا و متعدده را با اشیا و متعدده
مندرجه در لفظ مشترک مولف گوید ~ همچو جم تا میتوانی عشرت ایام
کن، زندگانی با پری زادان و با کلجام کن، جم سلیمان علیه السلام و
مثال ثانی جمشید آصفی گوید ~ افغان ز دست مطرب و ساقی که عود وار

بمو زدم

میسوز داین بدردم وان ساز میکند، عود چوب خوشبوی که بان
بخور کنند و سازی است متعلق دوم باستخدام مضمر وان اینست که
مشبه به در و ضمیر استخدام باشد مولف گوید ~ از کسانیکه
آهوی دارند، رم نمودن چو او ضرورتر است، اول آهو بمعنی عیب
مرادست و ضمیر او راجع بسوی آن بمعنی غزال

تشبیه الاثر

عبارت است ازینکه دعوی کند متکلم که مشبه عین مشبه به است و
طلب کند اثری از آثار مشبه به میرزا صایب ~ می تواند گشت
ما را قطره سیراب کرد، این قدر استادگی ای ابر دریا دل چرا،
شیدا فتحپوری ~ ای آفتاب آه کجایی که صبح شد، آخر چگونه
رو بنمایی که صبح شد، میر محمد افضل ثابت اله آبادی ~ لطالم بحال
خاک نشینان ترحمی، سروی ندیده ام که دل از سایه بر گرفت،
امید همدانی ~ میتوانی از کرم صفرای ما را هم شکست،

ای که باشد مارپستان تو لیموی بهشت، مولف گوید ~ رفتن
مهر جهانتاب رجوعی دارد، گرم تست اگر صبح و گرمی ای، ای ماه شیوه تو
گذر بر منازل است، یکشب سری بمنزل ما هم کشیدنی است،

تشبیه الانتقال

عبارتست ازینکه دعوی کند متکلم که مشبه عین مشبه به است و ثابت
کند بعضی از لوازم مشبه به در غیر مشبه امیر معزی گوید ~ گر نور رخ و
روشنی شمع تراست، پس کاهش و سوزش من از بهر چراست، گر شمع
تویی مرا چرا باید سوخت، ور ماه تویی چرا مرا باید کاست، این رباعی را
صاحب حدایق السحر در تشبیه الاضمار آورده و آن چنانست که متکلم
چیزیرا بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی
دیگر است و در ضمیر او مقصود تشبیه باشد چنانچه در رباعی مذکور که در ظاهر
اظهار تعجب و در باطن مقصود تشبیه معشوق بماه و شمع است و بر صاحب فهم
روشن که در تشبیه الانتقال و تشبیه الاضمار بعد المشرقین است

بتشبیه الاحتراز

تشبیه الاحتراز

عبارت است ازینکه دعوی کند متکلم که مشبه عین مشبه به است و معهذا
مشبه احتراز میکند و از بعضی اوصاف مشبه به خواه آن وصف نیک باشد
خواه بد مثال اول شیدای فتحپوری گوید ~ تو گر آفتابی که بر من بتابی،
دگر نیز خوابی بچشمم نیابی، میر محمد افضل ثابت اله آبادی ~ لطالم بحال
خاک نشینان ترحمی، سروی ندیده ام که دل از سایه بر گرفت،
این بیت در تشبیه الاثر هم گذشت مثال هر دو صفت تواند شد مولف
~ رفت ز وعده سالها چند کنم حساب را، وعده سال من بتست دوره
مثال ثانی آفتاب را، میرزا صایب گوید ~ شیریم ولی زهره آزار نداریم، از کس جنس ترک
کوچه دهد نیشتر ما،

تشبیه الاستفاده

عبارت است ازینکه استفاده کند مشبه به بعضی اوصاف مشبه را یا بالعکس
مثال اول سلمان ساوجی گوید ~ باد سحر از بوی تو دم زد همه جان شد
آب خضر از لعل تو جان یافت روان شد، میرزا صایب گوید ~

هر غنچه که هست درین باغ و بوستان دارد از تو شکستن طرف کلاه را
ای خوشه چین سنبل زلف تو مشک ناب شبنم گدای گلشن حسن تو آفتاب
آشوب خار زندرای سبزه از مژگان من سیر مشق شادابی گرفت
نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت میرزا بیدل سنبل که بر بنفشه بر باغ
خویش است از طرهٔ دلجوی تو دزدیده شکن را شوکت بخاری بیت
از صاف رنگ و بوی تو در ریگه مانده بود در ساغر گل و قدح لاله ریختند از
تو دارند گل و غنچه و آهو و مسیح خوش لبی خوش دهنی خوش نگهی خوش سخنی
مولف گوید کباب کردن پروانه ها نه آسان بود اگر نه شمع همی بود
حسن نسبت او ای وای رنگ و بوی چمن گرد عاریت کم فرصتی ز زندگی
مستعار ما مثال ثانی یعنی استفاده مشبه از مشبه به رشید طواط
گوید ای لب تو گونه شراب گرفته وعدهٔ تو عادت سراب گرفته
شیخ سعدی شیرازی من آدمی بچنین قد و شکل و رو و روش
ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت امیا کرمانی هر پریشانی که

جمع آوردم از زلف تو بود مایهٔ آشفتگی ها طرهٔ طرار تست سید محمد
جامه باف فکری هروی شاطر بچه ای که نمنه بر باد گرفت صد ملک دل از
حسن خداداد گرفت بالا دوی از دود دل من آموخت از چشم ترم

تشبیه الاستدلال

قطره زدن یاد گرفت
عبارت است ازینکه دعوی کند متکلم مماثلت دو چیز با هم و دلیل بر آن
قایم کند میرزا صایب گوید هم چشم جام جم که درین قلزم خونخوار گسب من
سرگشته همین نسبت هوائیست میر افضل ثابت الهآبادی بی سوختن
بقدر شراری نشد بلند همطالع سپند مگر کوکب من است غنی کشمیری
چشم خوبان از غبار خاطر من روشن است در سیه بختی شریک سرمه دان افتاده ایم
میر عبد الوهاب افتخار دولت آبادی مزاج عاشق و طفل است یکسان
امتحان کردم با نمک حیلهٔ خوبان به پیراهن نمکیخند مولوی محمد باقر شهید
اورنگ آبادی مستی و بخت مرا کلک قضا توام ساخت بلب یار
رسیدیم و سیاهی باقیست مولف زند پهلو بزلف خوبرویان

ظلمت آبادم ز شمع دل بود روشن شبستانی که من دارم

تشبیه الاجتهاد

عبارت است ازینکه کوشش کند مشبه به که رسد بمرتبهٔ مشبه به یا برسد
مثال اول مولف هلال این همه سعی کمال بر جا کرد که رفته رفته فروغ
رخ تو پیدا کرد مثال ثانی عارف لاهوری تیزی خون ریز مژگان
ترا حاصل نکرد تیغ های آهنین هر چند سر بر سنگ زد لطفی نیشابوری
شبیه زمشق نگه شد بیاض چشم غزالان با این امید که گیرد یاد طرز نگاهش
امتیاز خان خالص چه قدر غنچه شود گل که دهان تو شود تا کجا تاب خورد
مو که میان تو شود عبد الوهاب افتخار دولت آبادی صد برگ گشاد
بچمن گرد بهاران گلدسته چون دست حنا بسته نه بسته است

تشبیه الترقی

عبارت است ازینکه تشبیه دهد متکلم مشبه را بچیزی پس رجوع کند از آن
تشبیه دهد بچیزی دیگر که بهتر است از آن مشبه به اول بوجهی یوسفی جنون شانی کو بر

دست فرسود تمنا دل شیدائی نیست این گل طور بود لاله صحرای محبت
لاادری ۳ بلبل نیم که ناله کنم درد سر دهم پروانه ام که سوزم و دم بر نیاورم پروانه نیستم که
بیک شعله جان دهم مرغ سمندرم که در آتش نشسته ام حیدری تبریزی
در مدح اکبر بادشاه گوید نبود نسبت دیگ روان فیلها بکه در صف
هیجاست کرنی غرق کردن اعدا هر طرف موجهای بحر بلاست ربای ما بین دو
عین یار از نون تا میم مینی الفی کشیده بر صفحهٔ سیم نی نی غلطم که از کمال
معجز انگشت نبی است کرده را بدو نیم اخی جنده نیم بطبع عاشق ناسازیا
گریه که بر روی دوم چون غماز یا ناله که سر بگوش بیگانه نهم من درد دلم خلوتی
محرم راز

المفاضلة

عبارت است ازینکه تفصیل دهد متکلم چیزی برابر چیزی بیک اعتبار پس تفصیل
دهد ثانی را بر اول باعتبار دیگر و ازین باب است مناظرهٔ سیف و قلم و مناظرهٔ
وغا و مناظرهٔ شب و روز که صاحب طبعان بتحریر آورده اند مولف گوید
قلم دراز تر از رمح اوست در احسان سنان دراز تر از خامه

در وصف ما،

التفصیل المشروط

عبارتست ازینکه تفضیل داده شود چیزی بر چیزی دیگر مقید بشرطی چنانچه ارباب بدیع از تشبیه مشروط گفته اند شاعر گوید ؎ زخمی اگر از تیغ تو آید بسر ما، بهتر ز گل تازه شناسد نظر ما،

تفضیل الشئ علی نفسه

عبارتست ازینکه تفضیل و مفضل علیه یکی باشد ظهوری برشیری گوید ؎ نتوان گفت ز خوبان دگری میباشد، هم تویی از تو اگر خوبتری میباشد،

تفضیل استخدام تفضیل

آن بر دو قسم است یکی متعلق باستخدام مظهر تعریفش اینکه تفضیل داده شود شئی واحد یا اشیاء متعدده را بر اشیاء متعدده مندرجه در لفظ مشترک مثال اول مولف گوید ؎ ساغر ما چشم تر آئینه ما دل بود، گیست جم تا دم زند از رتبهٔ والای ما جم بمعنی جمشید و سکندر مولف گوید ؎ رنگ رخ ما و دلبر ما، خوشتر ز گل بهار باشد بهار گلی است

مثال ثانی

زرد که اثر اکاوچشم خوانند و موسم ربیع دوم متعلق باستخدام مظهر و آن اینست که مفضل علیه در وی ضمیر استخدام باشد مولف گوید ؎ سال و ماهش به ابد باد قرین، چشم بد دور که رویش تر از وست، ماه بمعنی شهر و ضمیر از و راجع باو بمعنی قمر است

التصدیر المعنوی

عبارتست ازینکه آورده شود در آخر بیت لفظی را که مرادف باشد یا لفظی که در صدر مصرع اول یا صدر مصرع ثانی واقع و فرق در تصدیر معنوی و رد العجز علی الصدر همین که مدار اول بر اعادهٔ مرادف و مدار ثانی بر اعادهٔ لفظ بعینه است شفیعای اثر گوید ؎ خاتم دولت زمانی بنشین در دست تو نیست، نیم افتاده از بازی انگشتری، فصل ثالث

ابوقلمون ؎

در بیان صنعتی از امیر خسرو و در لغت جامه ایست رومی که الوان مختلفه دارد در اصطلاح لفظی است مشترک در دو زبان یا زیاده و حاصلش ایهام است از امثله تحفه او اینکه هندوی از امیر عبدالجلیل بلگرامی پرسید که حقتعالی

لغتیست لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین در قران مجید ذکر کان هم هست و کان نام یکی از مقتدیان هنود است میر در جواب گفت بلی هست قال الله تعالی کان من الکافرین و شیخ نظامی در اوایل مخزن اسرار بیتی گفته که این نکته در ان بی قصد ناظم اتفاق افتاده میفرماید ؎ رنگ درونی شده بیرون نشین، گفت قضا کان من الکافرین، و مولف امثلهٔ آن از قرآن مجید بر آورده مثل قوله تعالی طوبی لهم طوبی در عربی بمعنی خوشی و نام درختی در بهشت و در هندی بمعنی بهشت چنانچه در قاموس است و قوله تعالی ای الفریقین خیر مقاما و احسن ندیا ندی در عربی بمعنی مجلس و در هندی بمعنی نهر آیه صالح هر دو معنی است لکن ثانی مراد نیست و امیر خسرو گوید ؎ گفتم که در بتخانه مامون تو باشم، گفتا که بلای است در بتخانه مانی، مامون در عربیه بمعنی محفوظ و در هندی تعالی که بعربی خال گویند و مانی نهی از ماندن و در هندی زوجه خال را گویند سلیم طهرانی ؎ خبر نبود و کلر خانش در هیچ کشور نیست، آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد، پلنگ در فارسی معروف و در هندی سریری که قوایم و اطراف آن

از چوب سازند و در میانه از رسن و امثال آن بافند نعمت خان عالی ؎ حرف بجا از کس نشنیدم در اهل هند غیر از کسی که گفت بمطرب بجا بجا بجا در فارسی ظاهر و در هندی امر است بمعنی بنواز سراج الدین علیخان آرزو ؎ گرفت آن مه هندی مه دگر در بر، دلم میبرس حکایت که چند در چند است، چند در فارسی ظاهر است و در هندی بمعنی ماه لا ادری ؎ دست من کوتاه و آن هندو صنم بالابلند، مشتری بسیار کس مفلس قیمت کالابلند، کالا در فارسی بمعنی متاع و در هندی بمعنی سیاه قمر الدین خان ؎ گفتم درین بهار گهی باده میکشی، از ناز گفت آن بت هندو که گرو معنی گرو در فارسی ظاهر و در هندی بمعنی گاهی مولف ؎ زن بود در زبان هندی نار، و قنا ربنا عذاب النار، اگرچه بر در حافظ زندگانی ما، خدا معاف کند جرم یار جانی ما، جانی در عربی بمعنی گناهکار و در فارسی ظاهر است ؎ نمیسازد رها از دست خود تسبیح را زاهد، تماشا میتوان کردن رسن بازیست این مکری، مکری منسوب به مکر و در زبان

هندی عنکبوت — فصل رابع — در بیان معه صفت قدیم

الـزبره

بزاء معجمه مضمومه وبای موحده مضمومه و راو مهمله عبارتست از کلمه
یازده که با کلمه دیگر یازده مساوی باشد در حساب جمل چون لفظ کل
ولفظ همه که هم عدد اند و عبارت اول من امن وعلی ابن ابی طالب که
عدد هر کدام دو صد و هجده ست گویند خوندکار روم بصاحبقران ثانی
شاه جهان بادشاه هند نوشت که همین یک ملک هند در تصرف شماست
تلقب شما بلقب شاه جهان چه طور راست توان آمد ابو طالب حکیم
جواب بهم رسانید که هند و جهان در عدد یکیست و این بیت
بنظم آورده که داخل جواب نامه شد ع هند و جهان ز روی عدد چون
برابرست بر شه خطاب شاه جهان زان مقررست میرزا بدیع نظرا
بادی رباعی در مکتب آفرینش استاد علیست عالم همه بنده اند و
ازاد علیست آمد نمک و علی موافق بعدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علیست

بجای خالی

البنیات

جمع بنیه بالفتح باء موحده و تشدید یاء تحتانیه مکسوره وتعریفش آنکه
گرفته شود اسماء حروف از لفظی و انداخته شود حرف اول از هر اسم
مثلا میم که سه حرفست حرف اول که میم مسمی است انداز ند یم باقی
ماند آن را با لفظ او هم مساوی سازند عدد هر کدام پنجاه ست
لاادری رباعی الله بود یک الف و هی و دو لام عاجز شده از درک
کمالش افهام از بینهٔ الف علی را طلب و زهی و دو لام محمد را نام
لاادری ع کردی چو حساب اسم الله تمام درکوی محمد و علی گیر مقام
از بینهٔ اسم علی ایمان جو و زبینه اسم محمد اسلام

دایرة التاریخ

این دایره الیست که ازان تواریخ لاتعد ولاتحصی برمی آید واضع آن
معلوم نیست و اول دایره که بنظر فقیر آمده دایره تاریخ وفات میر ابو
العلاء اکبرابادی است قدس سره که سنه احدی وستین ومایه الف

نیز بهنگده قدس حراقنیم دایره مبنی بر چهارده خانه ست طریق وضع او
آنکه عبارتی مشتمل بر چهارده حصه و دو تاریخ سال مطلوب باید گفت
بحیثیتی که هفت حصه بر سبیل غیب یک تاریخ شود و تتمه یکتاریخ و یک دایره
بر مرکز واحد باید کشید ازین ها دو دایره عظیمه را چهارده قسمت باید کرد
چهارده خانه فوقانی و چهارده تحتانی پیدا خواهد شد حصص عبارت
را در بیوت فوقانی و اعداد آن را در بیوت تحتانی و سال مطلوب را بجای تحتانی
مرکز باید نوشت مخفی نماند که طریق وضع را پیش از فقیر بهمین شکل از دایره گویان
سابق بر زبان قلم نیاورده تا در پرده کتمان ماند و قوت مدرکه را در
دایره سرگردانی افکند و در حقیقت این دایره بازی طفلانه بیش نیست
کدام متاع گرانمایه است که از نجا آن کسی حرفه تواند برد اینجا دایره که در حرفه
تاریخ وفات جدی و استادی میر عبد الجلیل حسینی واسطی
بلگرامی متوفی در سنه ثمان وثلثین ومایه والف بسیر کار فکر
کشیده ام بطریق مثال ثبت میکنم

جای خالی



طریق استخراج این دایره این که ازین خانه های چهارده گانه
هر خانه مبدء قرار دهند و بهر عددی که بخاطر رسد شمار نمایند سوای
واحد و چهارده و اضعافش و اول با اخرین و بهر خانه که شمار تمام
شود عددش بگیرند بعددی که باین شمار مقرر شده اگر
فرو باشد باز خانه منتهی را مبدء گردانیده تعداد نمایند مرة بعد اخری

و دوره قدوره تا آنکه منتهی مبدء اصل گردد اکنون اعداد غایات را جمع کنند
پس مجموع آن تاریخ شود و اگر زوج باشد خانه همسایه منتهی را مبدء
گردانند و همین نمط شمار منجر شود تا آنکه منتهی خانه قبل مبدء اصل گردد پس مجموع
اعداد غایات تاریخ شود مخفی نماند که مراد از اضعاف که در اعداد مستثنی
واقع شود مثلثی و سه مثل و نصف اعداد باشد و این معنی لغوی است چنانچه
صاحب قاموس گوید خلاف مصطلح علما حساب بر ارباب نظر والا که بر پوشیده
مباد که مشهور بین الجمهور طریق وضع و استخراج تاریخ اینست که در
معرض بیان در آمد فقیر حقیر عرض میکند حسنی که واضع درین دایره منظور
داشته کثرت نامتناهی ماده تاریخ است و این کثرت درینجا اعتباری
است نه حقیقی بیانش اینکه وقت استخراج تاریخ چون شروع به شمار
میکنیم دو ماده نخستین متغایره حقیقه خواهد بود زیرا که ماخوذات دوره
ثانی متروکات دوره اولی است و سوای این هر دو در ماده تاریخ دیگر
و تغایر و تکثر اعتباری خواهد بود و حسب اختلاف مبدء و مبادی حساب عدد
ثبوت

ثبوت دایره پس کثرت اعتباری بقدر ثبوت خواهد بود و بعد از این
وجود مغایرت و کثرت نه حقیقی است نه اعتباری مگر اعتبار کثرت
اعدادی که بآن شمار میرود و این کثرت راجع بنفس اعداد است نه بماده
تاریخ و باید دانست که مدار این کثرت بر جمع دو ماده تاریخ نیست
در ماده واحد هم میتواند شد بی آنکه تعبی در وضع و تکلفی در عبارت واقع
شود و نیز مدار بر ثبوت معنیه نیست که در اتفاق و اکثر هم راست می آید
بلکه مدار بر کتابت ماده تاریخ بر هیئت دایره است که دران مبدء و منتهی
متعین نیست و هر جزئی که فرض کنند صلوح مبدئیت دارد چنانچه اگر همان ماده را
بر هیئت سطر مستقیم نویسند بنا بر تعین مبدء و منتهی تکثیر بلکه تکرر هم پیدا
نخواهد کرد پوشیده نماند و قتیکه بنا دایره بر ماده واحد گذارند و دایره مبنی
بر دو خانه و زیاده از آن صور مختلفه دارد از انجمله دو صورت بقید قلم می آید
تا کیفیت آن سمت وضوح پذیرد   دایره مثمنه که در سبحة المرجان
موافق سال تالیف کتاب بیتی در مدح جناب نبوی فکر کرده شد صورتش

این است



و لی یاری کننده و یاران و سقی لبیبن بجاه ابر بزرگ قطره طریق استخراج
تاریخ از مثمنه عکس طریق مشهور است یعنی عدد مختار اگر فرد است همسایه
و خانه منتهی مبدء باید ساخت و اگر زوج است خود منتهی را مبدء باید نمود
و دور مثمنه استثنا نیست بلکه شمار بجمیع اعداد از واحد بالانهایه صحیح است
و شک نیست که دایره که از عیب استثنا منزه باشد افضل دوایر است
چون مربعه و مثمنه و یازده خانگی همان طریق مشهور است دایره کشیده
معلوم باید کرد   دایره مسبعه که نیز در سبحة المرجان موافق سال
تالیف

تالیف کتاب بیتی در مدح جناب نبوی تحریر یافته صورتش اینست



در مسبعه هر دو طریق جاری میشود یعنی اگر خواهند خانه منتهی را مبدء سازند
در فرد و خانه همسایه را مبدء سازند در زوج این طریق مشهور است
و اگر خواهند خانه همسایه را مبدء سازند در فرد و خانه منتهی را مبدء سازند
در زوج و این هر دو طریق در جمیع اعداد جاری میشود الا هفت و اضعاف
لغوی آنکه درینها یک طریق جاریست یعنی که گردانیدن خانه منتهی مبدء خواه
عدد مختار عدد فرد باشد خواه زوج و الا هشت که دران هم یک طریق جاری
است یعنی گردانیدن همسایه خانه منتهی مبدء دایره مسبعه عجیب دایره است

ازین جهت که هر دو طریق دران جاری میشود حیف که عیب استنا دارد و وقوع استنا بر دو قسم زیاده تر بر طبعیت گرانی میکنند

مقاله ثانیه

در بیان نایکابهید وان مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در بیان معشوقات مستخرجه هندیان قال النبی صلی الله علیه وسلم حبب الی من الدنیا الطیب والنساء واین حدیث حجت است برینکه طیب ونسا اجل الا دنیا والذ نعما ونست و اولی ست که انتخاب نظر نبوی رسیده و محبوب و مرغوب جناب اقدس گردیده و ظهور این هر دو نعمت عظمی در هند بر وجه خاص ست **بیان طیب** انیکه چون حق تعالی هند را به نزول آدم علیه السلام نواخت طیبی از بهشت همراه او باین ملک فرستاد و اقسام طیب درین سر زمین خلق کرد درین باب احادیث بسیار آمده که در سبحة المرجان نقل کرده ام ازانجمله اینکه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل بروایت ابن سعد از ابن عباس

روایت میکند

روایت میکند در باب نزول ادم بهند دران حدیث واقع شده انزل معه من الطیب الجنت و نیز سیوطی در تفسیر در منثور میگوید اخرج ابن جریر وحاکم وصححه والبیهقی فی الشعب وابن عساکر عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال علی ابن ابی طالب علیه السلام اطیب ریح ارض الهند هبط بها ادم فعلق شجرها من ریح الجنة و نیز سیوطی حدیثی عطا بن ابی رباح روایت میکند مضمونش اینست وقتیکه ادم علیه السلام بهند نازل شده با وچهار چوب از جنت بود و همان چوبها خمیر مایه طیب در هند شده و نیز سیوطی از سدی نقل میکند که آدم علیه السلام مشتی از برگهای بهشت با خود آورد و بریخت ان گردان را در هند وازو اشجار طیب روئید و مسعودی در مروج الذهب گوید وقتیکه ادم علیه السلام در هند نازل شد برگهای بهشت که پوشیده بود با خود داشت آن برگها خشک شده در بلاد هند پراکنده گشت و سبب بودن طیب در هند همان برگها ست **بیان نسا** انیکه حق تعالی اهل هند را علمی الهام کرده که نامش بزبان هندی نایکابهید ست و معنی آن اسرار النسوان اینها معشوقانرا باعتبارات

جهات متنوعه حیثیات و جهات متلونه اقسام پیدا کرده اند و برای هر قسم اشعار رایقه و مضامین فایقه در سلک نظم آورده و اهل هند در تغزلات خود اظهار عشق از جانب زن میکنند نسبت بمرد بر خلاف عرب و سببش انیکه در کیش هندوان زن همین یک شوهر میکند و او را سرمایه زندگی خود می شناسد و چون شوهر بمیرد اولی در دین هندوان اینست که خود را با مرده شوهر بسوزد که اینها موتهای خود را دفن نمیکنند بلکه میسوزند و زنی که با مرده شوهر خود را بسوختن میدهد آنرا ستی گویند منسوب بست بفتح سین مهمله و تشدید تاء فوقانی بمعنی عفاف و عشق زن بر مرد جای استبعاد نیست که در قران مجید عشق زلیخا با یوسف علیه السلام واقع شده بلی عشق در میان مرد و زن وضع الهی ست گاهی از هر دو جانب میشود و گاهی از یکجانب و نظر بوضع الهی زن معشوقه و عاشقه ست و مرد عاشق معشوق و تغزل شعرای هندی بآن ست خلاف شعراء فارسی و ترکی که اینها بناء تغزل بر امارد گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شیء در غیر موضع ان ست اختیار نموده اگرچه شعراء

عرب

عرب هم باختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده اند لکن اصل تغزل اینها بازنان ست و اهل هند در زبان خود شوهر را نایک و زن را نایکه گویند از اتفاقات عجیبه انیکه معنی آن بزبان عرب هم صحیح ست که نیک بالفتح در عربی جماع را گویند و اشعار فارسی که در نایکابهید آورده میشود در انها تغیر معامله ضرور یعنی مقوله عاشق که با امرد ست گاهی از زبان نایک نسبت بنایکه فرض باید کرد که چون صیغ و ضمایر تذکیر و تانیث در فارسی یکی است این فرض راست می آید چنانچه این بیت میرزا جلال اسیر که در امثله خیره خواهد آمد

میرسد از چمن آئینه اشفته نازی میتوان یافت که غارت زده نازخود ست

و گاهی از زبان نایکه نسبت بنایک اعتبار باید نمود چون در هندی اظهار عشق از جانب نایکه ست این اعتبار صحیح می افتد چنانچه این بیت میرزا صایب که در مثالها خواهد آمد

من نمیگویم زکلزار کسی گل چیده است رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده ست

و صفات عربی مثل اسم فاعل واسم مفعول و صفت مشبه وقتیکه در فارسی استعمال میباید تطابق بان موصوف

وتذکیر و تانیث ضرور نیست میرزا صایب گوید ع مستی و بیخبری رتبهٔ عام
ست اینجا ابجد تازه سواد ان خط جام ست اینجا رتبه مونث ست و
عام مذکر و بنا بران هر دو قاعده اخیر این بیت بتمیز جزوی که مثال مصرع
بجای خود خواهد امد صحیح ست ع من عاشقم و معشوق بکام دگران ست
چون غرهٔ شوال که عید رمضان ست اکنون وقت آن امد که اقسام
نایکا بهید بشرح درآید و نیرنگی خوبان بر سر منصهٔ بیان جلوه نماید در سبحة
المرجان هر یک قسم را تعریف نموده ام و مناسبتی در اسم و مسمی ملاحظه
کرده نام گذاشته همان اسما را در غزلان الهند بحال میدارم و تعاریف عربی را
ترجمهٔ فارسی میکنم ظرفه انکه حلاوتیکه نایکا بهید در عربی و هندی وارد در فارسی
ندارد و منشای این معنی خصوصیت زبانست هر چیز که در زبانی لطف
میدهد در زبان دیگر نمیدهد مثل ردیف که شعر فارسی را خلخال میپوشاند
و شعر عربی را بر ورطاوس می تراشد و مثل استخدام مضمر که در عربی بسیار واقع
میشود و در فارسی قبیح چنانچه فصل صنایع توضیح یافت درین کتاب اتفاق میکه

نسخه: من عاشقم و یار

هندیان

هندیان براورده اند تقسیم و چند قسم متفرق بیان میکنیم و شور
طوطیان هند در عندلیبان عراق عجم می افکنیم تقسیم اول باعتبار صلاح
و طلاح زن بر دو قسم ست صالحه و طالحه

صالحه

انکه التفات نکند مگر بزوج خود و از لوازم اوست حیا و استرضای زوج
و انرا اسکیا گویند بضم سین مهمله و سکون کاف تازی و یای تحتانی و
الف ابن ماجه روایت میکند از ابی امامه از نبی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
که فرمود استفاده نگرد مومن بعد تقوای الهی هیچ چیز بهتر از زوجهٔ صالحه که اگر
امری فرمود او را اطاعت کرد و اگر نگاه کرد سوی او مسرور ساخت اورا و اگر
سوگند خورد بروی صادق ساخت او را و اگر غایب شد از وی خیرخواهی
کرد او را در نفس خود و مال او و تا اینجا ترجمهٔ حدیث ست و معنی خیرخواهی
کردن شوهر را در نفس خود انکه نفس زن ملک شوهر ست انرا بمرد بیگانه
ندهد و ارتکاب فسق نکند و معنی خیرخواهی شوهر در مال او ظاهر ست از امثله او
در شعر فارسی ابو البرکات منیر لاهوری گوید ع قدم برون ننهد ماه ز

منزل خویش بود چو صورت آینه زیب محفل خویش میرزا صایب ب
شرمگه ما از ان گل رخسار دیده ایم مشکل که بی نقاب درآید بخواب ها
انکه چشم میبرد در آرزوی دیدنش چشم نامحرم شمارد از حیا آینه را نه چهره اش
عرق از گرمی هوا کرده ست نگاه را رخ او آب از حیا کرده ست
مگر حجاب تو در باغ رنگ عصمت ریخت که طفل شبنم از آغوش
گل جدا خفته ست آینه دار روی تو شرم و حیا بس ست پهلو نشین
سرو تو بند قبا بس ست از همان روز که با غنچه محجوب تو لاف قفل
شرم از دهن بسته خندان برخاست این چه شرم ست که خورشید
فلک جولان را جرات بوسه گرفتن ز لب بام تو نیست مرا تعجب از ان
بر حجاب می آید که در خیال چسان بی نقاب می آید حیا به بزم رخت
چشم بسته می آید ادب ببزم تو صد جا شکسته می آید از تو محجوب تری یاد
ندارد ایام بوی گل چاک ندیده ست گریبان ترا واعظ فروتنی حرفی اگر
بعاشق بیتاب میزند شرمش طپانچه بر گل سیراب میزند شوکت بخاری

شرم

شرم می آید ز قاصد طفل محجوب مرا بر سر راهش میندازند مکتوب مرا
عاقل شاه جهان آبادی ع بسکه میدارد حیا در پرده محبوب مرا دیده بیگانه
داند مهر مکتوب مرا شیخ سعدالله مسیحی در عصمت سبا گفته ع نفس را
پسین عریان ندیده چو جان اندر تن و تن جان ندیده ضمیری بلگرامی
جز آینه بر روی تو دیدن که تواند جز شانه بزلف تو رسیدن که تواند
سید ضیاء الله بلگرامی رباعی ای لطف تو آب بر سر شعلهٔ خشم چون موم بدست
خلق تو خاره و پشم گویا گردد ادب چو ای سخن پیدا گردد حیا چو بگشایی
چشم میر عبد الجلیل بلگرامی ب پری پیکری عصمت نقابی سپهر مقنعه
را آفتابی ز عصمت در حیا پیچیده خود را چو بود در برگ گل نادیده خود را
میر عظمت الله بیخبر بلگرامی ب بتی دارم که باشد از حیاش الکی تنگش
حنا گر پای او میبوسد از روی برد رنگش شرم نگذارد که بلیلم از حجاب اید
برون تا برآید غنچه او گل گلاب اید برون از شرم تو نتوان برخت
چشم گشودن دریای نظرها عرقت ابله افکند واقف ع چون آفتاب

موسم ابراز حجاب حسن ‌از چهره بر گرفته نقابش کسی ندید مولف ے
دوش مارا گر دبسمل چادر کوتاه او میکشیدی از حیا هر سو نمی آید درست
آئینه کجا بدست گیرد گز سایه خود نهان نشیند شفیق اورنگ ابادی ے
حیا هر لحظه مهری میزند درج دهانت را سخن گفتن بعاشق بر تو دشوار
ست میدانم

طالعه

انکه از حلیه صلاح عاری باشد و آن بر دو قسمست قسم اول بیته
یعنی خانگی که آن با غیر شوهر خود یار باشد و فسق بیته او باشد
ان را پرکیا گویند بفتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر کاف تازی
و یای تحتانی و الف بیته بر سه نوع ست یکی مختفیه
انکه فسق او بر کسی ظاهر نشده باشد و ان را گپتا گویند بضم کاف فارسی و
سکون بای فارسی و تای فوقانی و الف گرمی کاشی گوید ے شب چو
روم بکوی او روز بیم مدعی همچو فلک نهان کنم آبله های پای را
دوم مستره انکه فسق او ظاهر شده باشد و او

بنهان

بنهان کند منشق از ستر بروزن تفعل که نهان کردن بتکلف باشد و ان
را لچهتا گویند بفتح لام و تشدید جیم فارسی و کسر ان و های مختفی هندی و تای
فوقانی و الف میرزا صایب گوید ے ای غنچه لب که سر بگریبان کشیده
در پرده پرده عالم دریده لا اوری ے پان خوردن ای بهار رنگت
بهانه ایست یاقوت نیم رنگ تو سرخ از گزیدنست سیوم معلنه
انکه در فسق اعلان کند و بدنامی نام بر آرد و انرا کلته گویند بضم کاف تازی
و فتح لام و تاء فوقانی هندی و الف گویند بزرگی نام لولی بوده در کشمیر روزی
چندی از موزونان بر درش رفتند بارندا د ناگاه عربده که شوهر او بود
رسید چون خبرش رسانید فی الفور درون طلبید موزونان این رباعی
بدیهه گفته پیش او فرستادند رباعی ای شیوه کفر و دین بهم ساخته غم را بوجود
خود عدم ساخته انار بزرگی ازجبینت پیداست که با عرب و که با عجم ساخته
بزرگی این بیت مشهور در جواب نوشت ے روزیکه نهادیم درین دیر
قدم را گفتیم صلائیست عرب را و عجم را این نقل از لولی ست چون هندیان

در مفهوم لولی و کنجر لازم گرفته اند درینجا ذکر رفت در معلنه نوشته شد
میرزا صایب ے فریب چشم پریشان نگاه او مخورید که در دو روز هزار آشنا
گرفت و گذاشت بچندین سوزن الماس جیر الست مژگانش که از پای کس
بیرون آورد خار تمنا را آه ازان مغرور بی پروا که با اهل هوس محلس می آراید بر سر
خاک شهیدان چیده است امینا نجفی ے فریب نکهت گل خوردم
و ندانستم که هر نفس بمشام می کند هم آغوشی افضلی اله ابادی ے
لب گزیده اغیار راچه بوسه زنم عقیق کنده نام دگر چه کار آید آگاه
نیشاپوری ے گیرد به بغل تنگ ترا هر که بخواهد از بسکه تو چون شیشه
می بنبه دهانی میرزا بیدل ے شوخ بد بالائی که رنگ عیش ها بر کاشانه ریخت
خوارت شمعی بر فروزد آتشم در خانه ریخت غنی کشمیری ے ناتوانی
عاشق معشوق هر جائی مشو میکند خورشید سرگردان گل خورشید را
رفیع مشهدی ے دارد بت من بهمه کس گوشه چشمی چون شمع که منظور
کسی نیست نگاهش گرم دل جوئی غیری دل ما را بگذار که بیکدست دو آئینه

نگه

نگهه نتوان داشت دست از لعل تو شوئیم چون بکام دیگریست
چون نهیم دل بر نگینی کو بنام دیگریست میر افضل ثابت ے آن حریر
اندام هر جا میرسد وا میکشد هر کجا افتد بمخمل خواب راحت میکند آفرین لاهوری ے
ای راحت اغیار مرا کاهش جان چند عاشوره مالودن و عید دگران
چند لا اوری ے طفلی که از حیا نگرفتی گل از کفم ساغر ز دست غیر بمیخانه
گرفت حکیم الهی قمی ے که با نسیم یار شود که بعندلیب درهم باختلاط
پراگنده کلم مولف ے بنی هر جائی دارم کجا جویم نشان او
نمی استد بیکجا سایه سرو روان او قسم دوم ازطالعه
سوقیه ان که شهره او فسق و مدار عشرت او بر کسب مال باشد و معنی
سوقیه بازاری و ان را سامانیا گویند امیر خسرو گوید ے هر دو عالم
قیمت خود گفته نرخ بالا کن که ارزانی هنوز جز دست گزیدن ز لبش
قیمت ما نیست ما مفلس و آن گوهر شهوار گران است خواجو کرمانی
ے بزر توان کمر خویش را بر او بستن که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

سلمان ساوجی ـ سگ کوی وصل آن صنم نیست در جهان٭ ترسم از آن
که باز رسد قدر عیار من بر او٭ چرا ای گوهر شهوار مغلطی بهر پهلو چنین
ارزان بگردی گر شناسی قیمت خود را٭ هنوز دلبستگی دارد تماشا
کرده ام گل را٭ محال است اینکه یابد کام دل نودست رس بلبل٭

تقسیم ثانی باعتبار سن زن بر سه قسم است صغیره و متوسطه
و کبیره صغیره آنکه ظاهر شده باشد در وی اثر جوانی و آن را مُگْدَها
گویند بضم میم و سکون کاف فارسی و فتح دال مهمله و ها مختفی هندی
الف و صغیره بر دو قسم قسم اول غافل آنکه ظاهر شده باشد در وی اثر
جوانی و هنوز خبر ندارد و آن را اگیات جوبنیان گویند بفتح همزه و کاف
مشدده بکسره و یای تحتانی مختفیه مفتوحه و الف و تای فوقانی
و ضم جیم و سکون واو و سکون بای موحده و نون و الف و نون غنه فیضی
گوید ـ دل من در کف طفلی است که از بیخبری٭ بلبلش مرده بکنج قفسی افتاده است٭
میرزا صایب ـ در تماشای تو افتاده کلاه از سر چرخ٭ خبر از خویش
نداری

نداری چه قدر رعنائی٭ وحید قزوینی ـ دل اگر میکنم هم از طفلی نمیداند که
چیست٭ روز اول آنچه از ما برده آن را باده٭ شوکت بخاری ـ
دل ز دستم می برد شوخی که از طفلی هنوز٭ چشم او صیاد افکن و زلفش کمند
انداز نیست٭ مغز فطرت ـ بهندوزاده دادم دل خود را که از طفلی
خیال بیره بان میکند دلهای پرخون را٭ ناصر علی سرهندی هنوز آن غنچه خندیدن
نداند نگه و زدیدن و دیدن نداند٭ نگاهش لذت کشتن نبرده است٭
خدنگش خون دلها را نخورده است٭ هنوز آن تاجر از جوش خریدار متاع
حسن وا دارد بسته در بار٭ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی ـ شوخی که بر احوال
شهیدان نظرش نیست٭ مردیم که از شوخی خود هم خبرش نیست٭
آفرین لاهوری ـ هنوز حسن تو نومشق جلوه پیرائیست٭ هنوز اول
درس کتاب رعنائیست٭ هنوز چشمه نوش تو بوی شیر دهد٭ هنوز لعل
لبت غافل از مسیحائیست٭ هنوز سرو قدت کوچه گرد آغوش است٭
هنوز لعل شکر خا در آستین خائیست٭ هنوز دامن جنت ز صبح پاکتر است

هنوز ماه تو ایمن ز داغ رسوائیست٭ میرزا مظهر ـ کارم افتاد با آن طفل که
از بیخبری٭ پای رنگین کند از خون و حنا میداند٭ نادم لاهیجانی ـ هنوز پیش
زنگ طفلی هست گلچیدن نمیداند٭ بدامن آشیان بلبل از گلزار می آید٭
شکیبی تبریزی ـ بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را٭ تو قدر
خود نمی دانی چه دانی قدر عاشق را٭ و غافله چند قسم گفته اند از آنجمله

ترقه فی الحسن

آنکه حسن او روز افزون باشد میرزا محمد علی دانا خلف ملا محمد سعید اشرف
مازندرانی گوید ـ مهت چو بدر شود با دلم چه خواهد کرد٭ هلال یکشبه ابروت
کمانم سوخت٭ تابع قمی ـ بطفلی داشت ایمای اشارتهای ابرویش٭
که پشت این کمان آخر دم شمشیر میگردد٭ امیرخان انجام ـ عمر او
که هفت نگذشته است طور دیگر است٭ قامتش گردد قیامت چون بده
خواهد رسید٭ لا ادری ـ زسر تا ناخن پایت سراسر ناز می بینم٭ کجا خط نیست
حسنت هنوز آغاز می بینم٭ بلای جان شود این خورد سال آهسته آهسته
که ماه

که ماه نو شود صاحب کمال آهسته آهسته٭ مولف ـ نقش حسن روز
افزون ترا مانی کشید٭ ساعتی بگذشت تا دیدم پشیمانی کشید٭
بیک کرشمه عجب ناخنی بدل زده٭ هنوز ماه نوی بیشتر چه خواهی کرد٭ و از آنجمله
غیر مترقبه آنکه با تقاضای طفلی از زرین بیزار باشد میر صیدی طهرانی
گوید ـ بت خود رای من رسم خود آرای نمیداند٭ چو گل یکهفته
میپوشد اگر صد پیرهن باشد٭ لا ادری ـ کی بخون عاشقان رنگین نماید دست خود
آنکه خون نیره میداند حنای خویش را٭ و از آنجمله باکره که هنوز بتصرف
مرد نیامده باشد میرزا صایب گوید ـ باغبان در نگشوده است
گلستان ترا٭ بو نکرده است صبا سیب زنخدان ترا٭ یکدل شده
در دام نگاهت نگرفته است٭ در حلقه آغوش جوابت نگرفته است٭
فقیر دهلوی ـ از گلشن حسن تازه سروی نشسته است بشاخ
او تذروی٭ و از آنجمله

ثیبه

بفتح ثای مثلثه و کسر یای تحتانیه مشدده و فتح بای موحده آنکه ازاله

بکارت او شده باشد ذکی همدانی گوید عشق کل امنیت فیضی عندلیب
غنچه باش، خاک آن در شوکه بر روی کسی نگشوده ست، و از انجمله

تا فره عن الجماع

مشهدی فهمی گوید طفل است و بر مراد دلم نیست کام بخشش، کی بر دهد
نهال که آن دیر سال نیست میر صدری طهرانی محبوب طفل ما مهر ندارد
مقرر ست، تا غنچه ست گل کسی بو نمیدهد، قسم دوم

خیره

انکه ظاهر شود در وی اثر جوانی و ازان خبردار باشد و او را کیبات چنین ان
گویند بکسر کاف فارسی باقی اعراب سابق ضبط کرده شد آصفی گوید
چه دیده که در آینه مایل شب و روز، زما نهفته مدار آنچه رو نمود انجا...
جلال اسیر میرسد از چمن آینه آشفته نازه میتوان یافت که غارت
زده ناز خود ست میر نظام شیرازی چشم جوان بر عشوه کرد اول سوی
خویش دید، پاره خود خورد ساقی ساغر لبریز را، مولف گوید تو بری دیده

سراپا بنظر می آئی، مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی، خبر آن ماه را از حسن او داد...
الهی خانهٔ آئینه آباد، شوخی در خانهٔ آئینه سامان میکنی، اینقدرها در علاج
چشم حیران که، سلامت باد ای آئینه احسن عجب کردی، که محرم ساختی
آن سنگدل را باگرفتاری، از ولش آئینه شاید بدست افتاده ست،
چند روزی شد که با عاشق مدارا میکنی، نخست آئینه را دیدی مبارک،
شکار خویش گردیدی مبارک، ز نازش و نگاه حسن مایل، رموز عشق فهمیدی
مبارک، بسیر گلشن آئینه رفتی، گلی از باغ بر چیدی مبارک،
سرت گردم شعار من گرفتی، بگرد خویش گردیدی مبارک، ذکاء بلگرامی
میدهد در بزم خود هر گاه بار آئینه را، و ز نتوانند نمودن از کنار آئینه را،

متوسط

انکه بحد جوانی رسیده و عشق در وی پیدا شده لیکن از روی حیا پنهان کند
و عشق و حیا در وی مساوی باشد و این مرتبه در عشره ثانیه عمر حادث
میشود و انرا امرد ها گویند بفتح میم و تشدید دال مهمله مکسوره و هاء مختفی و یاد

تحتانیه و الف میرزا صایب کدام غنچه محجوب خود آرا ست،
که بلبلان همه از گلستان برآمده اند، میرزا بیدل آرزو گل گشته نیرنگ
وضع نازکی ست، شرم گوید دور باش جلوه میگوید بیا، شیخ علی نقی کمره
سر تمکین تو گردم که با این شوخی اگر، در بهشتت گذرانند تماشا نکنی،
ثابت اله آبادی این تیر خاکی که تمکین او، میجوید از مزار شهیدان
نشان ما، آرزو اکبرآبادی شرم صیاد مرا این که با این ذوق شکار،
جانب مرغ گرفتار ندیده ست هنوز، بیتاب کجراتی تاب عکس برق
افتاده میماند بپریدیم، که بیرون شرم تا پا درون شوخیست آتش،
لا ادری گرچه من لیلی اساسم دل چو مجنون در نواست، سر بصحرا
میزدم لیکن حیا زنجیر پاست، میر سید محمد متخلص شاعر بلگرامی یکسوی
اضطراب دل و یکطرف حیا، دیدن بسوی یار و ندیدن چه مشکل است،
مولف گوید نرگس عیار او یا رب بفکر قتل کیست، گر حیا در دیده در
مشق ستم افتاده ست، کبیره انکه از حد متوسطه تجاوز کرده باشد

و عشق او بر حیا غالب آید و درین مرتبه شوق جماع استیلا می یابد
و انرا اپرود ها گویند بفتح با و فارسی و ضم رای هندی مهمله و سکون واو
و فتح دال هندی و های مختفی مثالش قول الهی و راوده التی هو فی بیتها
عن نفسه و غلقت الابواب و قالت هیت لک میرزا صایب گوید
سخت میخواهم که در آغوش تنگ آرم ترا، هر قدر افسرده دل باشد فشارم ترا
ظرفا درین بیت لفظ سخت نه پسندیده اند و در صورت مثال کبیره این
بیت ایهامی پیدا کرده حسینی بهم رسانده فرصت خاریدن سر نیست
مژگان مرا، تا بسر و کارم با آن عاشق نگاه افتاده ست، شوخی که ز تیر چشم
زمین داشتی دریغ، صایب بالتماس شکر میدهد مرا، او هم تیر مژگان
صیاد را ز صید بود بیش اضطراب، من بیقرار و یار ز من بیقرارتر، ملا بقا
رباعی یاران ستم بیمروتی کشت مرا، کاواک شده چونی ازو بیشت مرا، اگر
پشت بسوی او دمی خواب کنم، بیدار کند بضرب انگشت مرا، و در رباعی
دیگر میان ز لطف گشاده دهن بخنده گشود، بناز گفت مرا هیچ از تو

پنهان نیست نعمت خان عالی ے یار را در بر گرفتن کی فراموشم شود
کی رود از یاد کس چیزی که از بر میکند افرایچ ے میرسد در اول بیوسه
انجام اید اگر بقدر آرزو گیرم شمار بوسه

تقسیم ثالث

تقسیمی ست که مقسم آن شکایه باشد و آن عبارت ست از نایکه که
نایک او شب با دیگری صحبت داشته باشد و صبح چون پیش او آید علامات
صحبت شب مشاهده نموده لب بشکایت واکند و انرا کهنتا بفتح کاف عربی
و ہای مختفی و سکون نون و کسر دال ہندی و تاء فوقانی و الف و
ان بر دو قسم ست یکی رامزه که آن شکایت برمز و ایما
کند و آنرا ادہیر نامند بکسر دال ہملہ و ہاء مختفی و سکون یاء تحتانیه و راء
مہملہ و الف میرزا صایب ے من نمیگویم زکلزار ت کسی گل چیده ست
رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده ست دوم مصرحه اکه شکایت
بصراحت کند و آنرا ادہیرا گویند بزیادت ہمزه امیر خسرو گوید ے
تو شبانه مینمائی ببر که بودی امشب که ہنوز چشم مستت اثر خمار

دارد

دارد میرزا صایب ے غیر می خورد می پنهان همه شب با اغیار نیست
تعبیر دگر خواب سحرگاه ترا می خورد با دیگران مستانه بر ما بگذرد در فرنگ این
ظلم و این بیداد حاشا بگذرد پنهان مکن که آئینهٔ صاف روی تو برا اہل دید صحبت
دوشینه روشن ست نسیم یزد خروی ے من عاشقم و یار بکام دگران
ست چون غرهٔ شوال که عید رمضان ست کلیم منکر شدن ز صحبت
پنهان چه فایده نتوان نهفت چون لب لعل گزیده را آفرین لاہوری
ے شب گرا بود به بر نخل تو کان سیب ذقن گوی چوگان زده گردش رنگ ست
ہنوز روز با ما شام با تر دامنان مانند گل شب شبنم همنشین صبح
اشنای عندلیب میر شمس الدین فقیر دہلوی ے نجز مینی زده ہمچو
برق میدانم از من میوش کران روی آتشین پیداست نجز بلگرامی
ے بود گلبرگ رویش نیم رنگ از خجلت گلچین ہلال زخم ناخن ماه سازد افتاب را

تقسیم رابع تقسیمی ست که مقسم آن
مضطربه باشد تعریفش انکه

جانب نایک در کمال شوق رود و آن ابسارکا گویند بفتح ہمزه و سکون
باء موحده و سین مہملہ و الف و کسر راء مہملہ و کاف تازی و الف و آن بر دو
قسم ست اول منهره اگر روزانه جانب نایک رود و شتق از نهار بمعنی
بر وز آمدن میرزا صایب گوید ے آمد سحر بخانه من یار بی حجاب امروز از کدام
طرف سر زد آفتاب میر حیدر رفیع کاشی ے وی وعده داد و نامد به وعده
آمد امروز هم سوخت ز انتظارم هم ساخت بیم شام طارقه
اگر شبانه جانب نایک رود و شتق از طروق بمعنی شب آمدن و آن بر دو نوع
ست یکی اگر شب مهتاب رود الاہی ے شب که آن شیرین لب آمد بی حجاب
شکرین گردید شیر ماہتاب دوم اگر شب تاریک رود مولف گوید ے
بعد عمری شام ما را صبح روشن کرده خیر مقدم مرحبای ای دوست آوردی
صفا تقسیم خامس تقسیمی ست که مقسم آن فاطنه باشد تعریفش انکه
در معاملات خود نسبت به نایک نوعی از فطانت بکار برد و آن بر دو قسم
ست یکی فاطنه قولا

که در

که در گفتگو فطانت وانماید و آن را بچن بدگدہا گویند بفتح باء موحده و فتح
جیم فارسی و سکون نون و کسر باء موحده و ضم دال مہملہ و سکون کاف فارسی
و فتح دال مہملہ و ہای مختفی و الف مثالش در حدیث واقع شده که حضرت صلی الله
علیه و سلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که ~~راضی باشی~~ از من می شناسم و فتنیکه
راضی میباشی از من و فتنیکه خشمگین می باشی عایشه رضی الله عنها گفت از کجا
می شناسی حضرت فرمود و فتنیکه راضی می باشی از من قسم برب محمد می
خوری و و فتنیکه خشمگین میباشی قسم برب ابراهیم میخوری عایشه گفت بلی
یا رسول الله و در حدیث فطانت طرفین ست آورده اند که شخصی با معشوقه
تقاضای مباشرت کرد او که حایضه بود در پرده این بیت ادا نمود ے
با ہر که بنشینم چو بپرسم که کیست او گوید که این ز عهد قدیم اشنای ماست
ے خوش آن مجلس که از بهر فریب حاضران عاشق نه بیند سوی یار آہسته با او حد
سخن گوید صنعی اردستانی ے می آید از حدیث تو بوی نیاز و ناز گویا زبان
بلبل و گل در دهان تست مولف ے گفت با حضار فردا میروم در گلستان تنها

کرد او کردم که با من وعدهٔ پنهان نمود — دوم خاطفهٔ فعلا

انکه در فعل فطانت وا نماید و اثر اگر یا بدکه خوانند بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و یاء تحتانی والف باقی اعراب گذشت مثالش قول الهی فلما سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکا و اتت کل واحدة منهن سکینا وقالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش لله ماهذا بشرا ان هذا الا ملك کریم ومولانا جلال الدین رومی گوید

به بستی چشم یعنی وقت خواب است نخواب است این حریفان را جواب است اصفی

وطن میان سیه خیمه بود لیلی را که بهر ماتم مجنون بهانه باشد ورظاهر اگر پشت بمن همچو کمان داشت لیک از ته دل روی توجه به نشان داشت شیخ علی نقی کره

نقد دل بردی و انگاه بتقریب جا سر به پیش افکنی و چشم بیالا فکنی فنجی اروستانی

هزار نکته بمن گفت چشم غمازش چو سرمه خورده که بیرون نیاید آوازش شرف جهان

کجا شد انکه از مجلس دلداری

دلداری عاشق بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود نشد با نکورویان به بزم خویشتن یارم که گر بینم بسوی دیگری سازد کنه کارم یار برخاست چو رفتم من بیدان شست غرض آن بود که از بزم کند بیرونم ای خوش آن بزمی که چون اغیار را غافل کنی گوشهٔ چشمی نهان سوی من بیدل کنی چون بد من در میان آمد برای مصلحت میگزیدی لب ولی ذوق شنیدن داشتی شوم قربان بتی تدبیر جوی را که پیش من نمیرم تا زشادی همره اغیار می آید موسی رضا همدانی

گفتم روم که چشمت مایل بخواب نازست بگشود زلف و گفتا بنشین که شب درازست شیر سنجاوندی

نه بهر درد چشم آن نرگس بیمار می بندد در رحمت بروی عاشقان زار می بندد دانش مشهدی

نیستم ایمن اگر چشمت مرا دل میدهد صید را صیاد اگر وقت بسمل میدهد اشرف مازندانی

سوی ما چشمش نظر دزدیده از یاران کند

همچو بیماری که نان بستری پنهان کند مومن فطرت قمی

کجا رفت که آن کج لطفی در لباس ناز میکردی بتقریب دیدن نامه ام را باز میکردی مطلع مترانی

سخن بر فرو اشارت تمام گفت و نگفت نگین بمقابل من گردنام گفت و نگفت امیر نجف بلگرامی

بمن نگار بایما پیام گفت و نگفت بسینه دست نهاد و سلام گفت و نگفت مولف

به پیش غیر با من نامناسب دید آمیزش ز انداز نگاهی یافتم بیگانه گردیدم نمیدانند این محفل نشینان اعتبار من بمن دزدیده بیند نرگس عاشق نوازاو تقسیم سادس تقسیمیست که مقسم آن مشکره باشد و آن بر دو قسمست اول انکه بحسن و جمال خود مغرور باشد وان را رعوب گرشتا گویند بضم راء مهمله و سکون واو و باء فارسی هر دو وفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله وفتح باء موحده و تاء فوقانی والف حکیم شفای صفاهانی گوید

ای شمع رو چراغ کسی تا سحر نسوخت مغرور آن مباش که پروانه بر شده است میر لاهوری

ح

سهی قدان که گرفتار جلوهٔ خویش اند خوی شمع دوانند ریشه در دل خویش میرزا صایب

شاه خودبینی خوبان درین رعنا چمن بر سر از نو گل آیینه شبنم بس است میر صدی طهرانی

گشته ناز تو گرم که زمغرور حسن نه پسند دگر بی یا دو صال تو کند ناصر علی

غرور حسن وی ترسم ترا عشق آفرین سازد بیا بهر خدا بگذر ازین آیینه دیدنها نواب نام جنگ شهید مرحوم گوید

مرنجان خاطرم جانان مزاج نازکی دارم تو گر در حسن مغروری من از عشق تو مغرورم میرزا مظهر

انکه روز و شب بلا گردان دیدار خودست داغ همچون آفتاب از دست رخسار خودست میران عزورکردم که لبی چو مهر بر من سر بازنی و پرسی که بگو چه حال داری دلم را باز دادن بر تو دشوار است میدانم مهربان او رنگابادی

غیرت آن شوخ از کلکشت حسن خود فزود خانهٔ آیینه ویران باد یار از دست رفت

دوم انکه مغرور باشد به محبت نایک و انرا نیم گرشتا نامند بکسر باء فارسی و سکون یاء تحتانی مجهول و ضم باقی اعراب گذشت ذکی همدانی گوید

کردال از عرض

[illegible]

تمنا بمرادی نرسید اینقدر شد که ترا بسر ناز آوردم حزین ع نیاز عاشق
معشوق را بر ناز می آرد تو سر تا پا و فا بودی ترا من بیوفا کردم رفیع مشهدی
ع در کمال سرکشی می بینم امشب شمع را ظاهرا پروانه در پای او افتاده است
میرزا صایب ع سبک بچشم تو از شیوهٔ وفا شده ام سزای من
که بیگانه آشنا شده ام اقسام متفرقه حاصره
در لغت بازدارنده از سفر و در اصطلاح آنکه نایک را از سفر منع کند و آن را
گهچتی نیکا گویند بفتح کاف هندی و هاء مخفی و تشدید جیم فارسی مفتوحه و سکون
تاء فوقانی و کاف تازی و الف شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه فرماید ع
ساربانا آهسته رو کارام جان در محمل است اشتران را بار بر دوش است و
ما را بر دل است لاادری ع میروی و گریه می آید مرا اندکی بنشین که باران
بگذرد شمر فحان ع از تو نماند تاب جدائی دگر مرا بهر خدا مرو بسفر با بیر مرا
واقف بتالوی ع ای بیوفا تو عمرهٔ اندکی بالیست با این شتاب آه چرا عمر
مرو مولف ع چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون بکن برای خدا بیچراغ

طفل را

محفل را مترجیه آنکه امیدوار قدوم نایک باشد و مشغول به تهیه شود و
این را باسک سجیا گویند بباء موحده و الف و فتح سین مهمله و سکون
کاف و فتح سین مهمله و کسر جیم مشدده و یاء تحتانی و الف میرزا صایب
ع پیغامی از آن غنچه دهن میرسد امروز خوشحالی از غیب بمن میرسد
امروز این شادی از اندازهٔ پیغام فزونست بوسی ز لب یار بمن
میرسد امروز حسابی نظیری ع ز نوید وعده امشب نه دیدم چشم بر هم
که شب امیدواری در خانه باز باشد گرامی شاملو ع یار می آید و هنگام
نثار است مرا مرو ای جان گرامی بنکو کاری دارم میرزا بیدل ع
دیدهٔ انتظار را دام امید کرده ام ای قدمت بچشم من خانه سفید کرده ام
بیا که منتظرانت چو دیدهٔ یعقوب فضای کلبهٔ احزان گرفته اند بسیم
ناصر علی ع بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمابت که چون نرگس درون
دیده خالی کرده ام جایت نادمه
آنکه تغافلی با نایک کرده پشیمان شود و آن را گلهتا پتا گویند بفتح کاف و سکون

لام و فتح هاء و سکون نون و فتح تاء فوقانیه و کسر راء مهمله و تاء فوقانی و الف غنیمت
کنجاهی گوید ع پشیمان چشم او از کم نگاهی ز مژگان صد زبان در عذر
خواهی قزلباش خان امید همدانی ع همچو شبنم امیدواران گل اشک ما را
بدامن خود پاک مولف ع یار از جور پشیمان گردید کافری بود و مسلمان
گردید فصل ثانی در بیان اقسام معشوقات مخترجهٔ مولف الزایرة
فی الرویا آنکه عاشق در خلوتکدهٔ خواب زیارت کند میرزا حسن نظر ع
شب از خیال تو ممنون شدیم بیش از بیش چرا که وعده تو کردی و داد
بجا آورد لموقی تبریزی ع بخت چون در خواب یکدم همدم یارم کند
دل طپیدار شوق چندانی که بیدارم کند لاادری ع ماه من دوش به امشب
طرفه خوابی دیده ام بر کف پایت تو گویا روی خود مالیده ام ناصر علی ع خیالش
شب بخواب آمد گرفتم در بغل تنگش خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن
رنگش دوش یک لحظه بخواب آئینه یار شدم طپش دل چه ستم کرد که
بیدار شدم برهمن ع شبی خیال تو آمد بخواب آسودیم دگر ز بخت نگاهش ندیدیم

چشم

چشم گریان را میر شمس الدین فقیر دهلوی ع دیده در خواب شبی بر تو
گشودیم و هنوز همچو نرگس اثر بوی تو دارد دیده النافره عن الشیب
آنکه از معاینهٔ پیری نایک رم کند نواب آصف جاه آصف تخلص گوید
ع از خضاب هم نبود مطلب دیگر بخیال اینقدر هست که آهو نگهان رم نکنند
صانع بلگرامی رباعی ضعف پیری ز بسکه بگداخت مرا هر کس که نظر فکند نشناخت
مرا از صحبت من کنون بتان را ننگست این موی سفید روسیه ساخت
مرا العایدة آنکه بعیادت یعنی بیمار پرسی نایک رود لاادری ع بچه ناز
رفته باشد ز جهان نیازمندی که بوقت جان سپردن بسرش رسیده
باشی الغیری با الف مقصوره در آخر مونث غیور است آنکه بر ایاغ
غیرت بر دو با نایک بدماغی کند نیش کشمیری ع آنقدر طبع تو نازک
شده از ناز که من در گلگشت کسی گل نتوانم بو کرد مولف ع
خیالت را بدل جا دادم و از رشک رنجیدی از آن بد جانمی تا اینقدر
هم بدگمان باشی الخایفه من الوشاة آنکه از غمازان ترسد فتوتی

برزی گوید ع بعد از هزار وعده که یکبار رو نمود، آنهم ز بیم غیر زمانی نبود و رفت،
ایما اصفهانی ع ز طعن اهل حسد دلبر یگانهٔ ما، چو آفتاب نیاید شبی بخانهٔ ما،
مولف ع به پیش غیر بامن نامناسب دید امیرش، ز انداز نگاهی یافتم یکجا نه
گردیدم، المصفیة الوشات اگر حرف غمازان را گوش کند صبری ارد
ستانی گوید ع بریده باد زبان کسی که دست مرا، ز دامن تو به تیغ زبان
جدا کرده ست، ملکی تونی سرکانی ع امید که هرگز بدل خویش نه نشیند،
آن کس که ترا گفت که بامن نه نشینی، سید صلابتخان سید تخلص ع
مرا ز حلقهٔ بگوشان آن کمان ابرو، کسی که کرده جدا خانه اش خراب شود،
میرزا مظهر جان جانان دهلوی ع شنیده ام که تو میگفت دوش بدخواهی
که خوب نیست که مظهر در انجمن باشد، المختلفة الموعد
اگر وعدهٔ با نایک کرده وفا نکند و امثله ناقفهٔ عهد را هم در مختلفهٔ وعده
آورده باشد زیرا که نقض وعده خلف وعده ست ناصر علی بخاری گوید ع
چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل، که همچو غنچه زبان ورنه زبان داری،
اثر شیرازی

اثر شیرازی ع نه بهر سود عهد نامهٔ یار، روز دیگر چو نسخهای طبیب،
شیخ عبد السلام یامی ع بیم از کسی بدار دبده وعده که من، از ذوق
وعدهٔ تو بنور دانمیرسم ذوقی ع در راه انتظار توان سالها نشست،
گر نیم وعده جلوه فروشان وفا کنند، شعلا اردستانی ع بیتو چو شمع
کرده ام خنده و گریه کار خود، خنده بعهد ست تو گریه بروز کار خود،
مولف ع صحدم ارشاد شد الیقنیب بیخوزم، می شناسد خوب
مخلص صدق گفتار شما، البدویة
اگه در بادیه تربیت و نشو نما یابد میرزا صایب ع دلش با عجمی زاد کان
بود مایل، اگرچه لیلی صحرا نشین ما عربی ست، بیخبر بلگرامی ع مشاطه
نیست محرم از حسن روستائی، فرش حصیر زاری زیر برهنه پای چشم شهری
دیدهٔ هرگز نداری ره بدیه، هبر زانها خراب افتاده بین یکره بدیه
مولف ع آهوان را روش ناز که اموخته ست، حسن بی ساخته آزاد
چه احسن باشد المرسلة بضم میم و سکون را مهمله و کسر سین

مهمله اگر نامه یا پیام جانب نایک فرستد و امثله که می آید از زبان
نایکه فرض باید کرد علی قلی خان سلطان تخلص گوید ع صبا بحضرت
جانان بان زبان که تو دانی، نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی،
لا ادری ع بسکه دارد اشتیاق دیدن مطلوب ما، بال بر بال کبوتر
میبرد مکتوب ما، سرت گردم ادا فهمی مشو غافل ز مکتوبم، که پنهان کرده ام
در سر هر خط نالهٔ دل را، دل تسلی نشد از نامه فرستادن کاش، خاک
میگشتم و همراه صبا میرفتم، واصح ع بکاغذ اخگری پیچیده ام یعنی
دل خود را، مبادا گریه بر حالم کنی ای نامه بر رحمی، افسر تسلوع قاصد
ادای نامه تواند نه حرف شوق، حیف از زبان که بال کبوتر نمیشود فصل
ثانی در بیان اقسام عشاق برآوردهٔ هندیان باید دانست که ایشان
در مصنفات خود آورده اند که ما اقسام آن را استخراج کرده ایم
و اقسام رجال را برین قیاس باید کرد اما اقسام رجال و امثله این
در قید قلم نیاورده اند مگر چهار قسم یکی انگول بفتح همزه و ضم نون و ضم کاف
سکون

و سکون واو و لام اگر نکاح نکند مگر با یک زن و التفات ننماید
بجز جانب او و انگول را در سبحة المرجان مستفرد نام کرده ام دوم
دچن بفتح دال مهمله و تشدید جیم فارسی مکسور و سکون نون اگر نکاح
با زنان متعدد کند و با همه سلوک برابر نماید و او را در سبحة المرجان مستکثر
نام کرده و دو قسم دیگر برآورده هندیان را قابل ذکر در سبحة المرجان نیافتم
درین کتاب نیز وا گذاشته همان دو قسم اولی را در سلک تحریر میکشم
المستفرد و تعریفش بالا مذکور شده عنوانی شیرازی گوید ع دلم
از گرمی خوبان دگر میسمانند، غنچه را که برنور نفس بگشایند ای که میپرسی
گرا داری ترا داریم ما، عالم بیگانه و یک آشنا داریم ما، میرزا صایب
ع زهره کیست که شیدای سراهید کند، میشناسد همه کس بلبل بستان ترا
تا کی بدام خویش آرد عشق هر دلبر مرا، نیست جز یک خوبرو مانند نیلوفر
مرا، عاشق سرکار عالی را که می آرد بدام، کی مقید میشود با غیر آزادی شما
المستکثر تعریفش بالا گذشت ع کلم خان

وضع مرا دیده بسی خوش شود اند، نقش تصویرم و یکسان هم را می بینم،

فصل رابع در بیان عشاق رحمهم الله تعالی بر آورده مولف
برنگ شناسان نوبهار عشق هویدا باد که اقسام عشاق بملاحظه اعتبارات
گوناگون و حیثیات بوقلمون شیر از انحصار نمیتواند گردید و کم احاطه نحو
نتواند پذیرد فقیر قدری قلیلی از اقسام بر آورده در سبحة المرجان ثبت
کرده ام بعضی مقابل اقسام نسا مثل قاطن و طارق و اکثر غیر مقابل
اقسام مذکوره را اینجا بزبان قلم میدهیم مگر شایم یعنی عاشقی که حرف
از ابرو برق زند و معظم آثار حبیب یعنی اطلال دوست را تعظیم کند که
این هر دو خصوصیت بعرب دارد سوای این هر دو هم بعضی اقسام را بنابر
وجوهی واگذاشتیم و بر خاطر عاطر والا فطرتان معلوم باشد که باغبان
اندیشه بید مجنون چند درین حدیقه نشانده است اگر کسی را سیری
حاصل نشود بانشتن اطراف اقسام دیگر بپردازد و محفل مختصر را محشر عام
سازد

العفیف
انکه عاشق شود و با وصف

قدرت

قدرت بر نفس خود در فسق نگشاید میرزا صایب ع زشرم در حرم
وصل جان محرم سوخت، فغان که تشنه ها در کنار زمزم سوخت،
میرزا باقر وزیر فرحی ع بمثل من خیره نظر بر رخ جانان کردن تیشه
بر صورت شیرین زدن فرهاد است، بابا فغانی ع بی نیازیهای
عشق و پاک چشمی های او، عاشقان را نیز گاهی بر سر شرم آورد،
حکیم شفای صفاهانی ع نامی عشق مجازی ست که بدستانش
نتوانند که بوس از لب شاعر گیرند، غافلا طالقانی ع ماند از حجاب حسن تو
در سینه آه ما، چون مردمک بدیده گره شد نگاه ما، وفا هروی ع
از ما مپوش چهره که ما بی ادب نئیم، کوته تر است از مژه ما نگاه ما، آفرین
لاهوری ع نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند، جوان طفلی
که همسبق است با استاد در گلشن،

الفاطن
انکه نسبت بدلبر خود فطانتی بکار برد مقابل فاطنه که سابق بتحریر در آمد
و این قسم در وقوع گویی بسیار یافته میشود و چون اکثر اظهار عشق

از جانب زن میکند اشعاری که می آید اکثر امثله فاطنه هم میتواند
شد بدان که فاطن بر دو نوع است

الفاطن فعلا
شیخ سعدی شیرازی رحمة الله تعالی عنه گوید ع دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست،
تا نگویند رقیبان که تو منظور منی، امیر خسرو دهلوی ع خوش آن زمان که
بر رویش نظر نهفته کنم، چو سوی من نگرد او نظر بگردانم، اصفی ع غباری گر
نشیند از ره آن نازنین بر من، نگیرم دامنش ترسم فشاند آستین بر من،
میرزا اشرف جهان قزوینی ع دیوانه وش روم ز درش خلق را برم،
وز راه دور آیم و تنهاش بنگرم، خوش آن ساعت که پنهانی بروی
یار میدیدم، چو میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم، روم آهسته
چون آیم برون از بزمش آزرده، بآن امید کز مستی کند آن شوخ آوازم
چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را، نویسم روز طوماری و شب در کوچه اش
اندازم، میر روحی قزوینی ع وز دیده چون نگاه بآن نازنین کنم، چون

بنگرد

بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم، افسری کرمانی ع میکنم دیوانگی تا بزم
غوغا شود، شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود، حسابی نطنزی ع
بخانه اش روم و این کنم بهانه خویش، که مست بودم و کردم خیال خانه
خویش، حقری تبریزی ع صد نگه هر جا که او باشد بهر سو میکنم، تا بقصد یعنی
نگاهی جانب او میکنم، یادگار بیگ حالتی ع از قفا گیرم ببازی هر زمان
چشم رقیب، تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب، شیری لاسوری
ع بستم بنامه تار سفید و اشارتی ست، کز دوری تو در رگ جان
خون نمانده است، شوری مشهدی ع افکنم پیش هر که در مقابل
بینمش، تا ز چاک سینه در آئینه دل بینمش، فضلی جردوبانی ع میکنم
سیاهی چشم از پی مداد، تا در لباس نامه ببینم جمال دوست،

دوم الفاطن قولا
میرزا شرف جهان قزوینی گوید ع بهر محفل که جا سازم حدیث نیکوان
پرسم، که حرف آن ستمگر مهربان را در میان پرسم، میر اسیر طهرانی

از غیر کنم شکوه چون ان سیم تن آید شاید بهوا داری من در سخن
آید ملا حیدر کلوچ لب ازین نگاه گوید من ورسم بینوائی
که کنم دعای جانت به بهانهٔ گدائی حاجی اسمعیل قزوینی دعا کنم
همه دم بهر تندرستی غیر زبیم آنکه مبادا روی بدیدن او

الطارق

انکه شب بمنزل دلبر خود رود در مقابل طارقه که در محل خود گذشت
خاقانی شروانی گوید نیم شب کم کنان در کوی جانان امدم
همچو جان بی سایه و چون سایه بیجان آمدم میرزا شرفخان قزوینی
شبی برسم گدای بکوی یار شدم مرا شناخت ز آواز شرمسار شدم
الواصل انکه از وصل دلبر کامیاب باشد اثر حسکی گوید
رباعی امشب منم و خیال آن سرو بلند کز لعل لبش چاشنی یافته قند ای
شب اگرت هزار کارست مرو وی صبح گرت هزار شادیست مخند
سعید خان ملتانی چه دولتست که با این قد خمیده خویش ببر
کشیده ام

کشیده ام آن سرو سرکشیدهٔ خویش عبدا بر قوهی شب باه دلبرها
نشستیم تا ماه نشست ما نشستیم عالم دارا بجردی با جامهٔ گلگون
شدهٔ جلوه گر امروز دل میبری ای شوخ برنگ دگر امروز مقیما طهرانی
از کثرت وصال ندانم وصال چیست چون باغبان پرست دماغم
ز بوی گل کرمی شیرازی دوش چشم عکس رویش را بداغ جا داده
بود تا سحر که آفتابم در نظر استاده بود کاظم لولی نگه زروی تو
هر لحظه دسته بند گلی است چو گلفروش که جا براو در چمن دارد رایج سیالکوتی
روز وصل از بیم هجران تو ام گریان گذشت آه عید آمد بس از عمری
و باران گذشت امید همدانی کرده ام نا کرم در بزم تو جای خوینش
همچو شمع افتاده ام هردم بجای خویشتن میر شمس الدین فقیر دهلوی
بروز وصل دل بیقرار نالد و گرید چنانکه ابر بفصل بهار نالد و گرید

المهجور

انکه از دلبر خود جدا باشد وشوقی تطیری گوید دل جدا از گلشن کویت

کل پژمرده ست دیده بی نظارهٔ رویت چراغ مرده ست رسمی
شیرازی بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت که از فراق تو
خاکی بسر توان کردن میرزا ابراهیم همدانی چون سپند دور از آتش
شب هجران یار ناله ها در دل گره دادیم و خاموشیم ما قاسم گاهی
زخضر عمر فزون ست عشقبازان را اگر ز عمر شمارند روز هجران را
میرالهی همدانی **رباعی** از دوریت ای تازه گل باغ مراد چون غنچه چیده
خنده ام رفته زیاد گریان چو پیاله بزم برکف مست نالان چو سبوی
غالیم درره باد ادای یزدی بی روی تو روزنی که هم در چمن افتد
دیوار به از سایه که بر روی من افتد مقیما طهرانی ای گل شگفته شو
که یاد تو کرده ام آن گریه ها که ابر بهاری نکرده ست باقیا کاشانی
شام فراق بی تو ز بس خون گریستم تا صبح چون عقیق چراغم در
آب سوخت جانی مقلد بخاری چون گرد باد جای هرگز گذر
نکردم گز دست فرقت تو خاکی بسر نکردم دوستاق کرجی
فانکلف

بی تکلف چون چراغ روز در بزم جهان کیسم از هجرت نیم دم
کو دماغ زندگی شکی همدانی شب هجر بدلی را که اجل رسیده
باشد بجه در دو مرده باشد که ترا ندیده باشد میرزا کی الدین رازی
روشن نگشت سوز دل ما بهیچکس همچو چراغ کور بویرانه سوختیم
آنچه بی روی تو منظور نظر داشته ایم آتشینی ست که بر دیدهٔ
تر داشته ایم وجدان شهر بندی نوبهار دیگران آمد بهارم
برگشت آب برگشت و هوا برگشت و یارم برگشت شفیق اورنگ
ابادی غنچه ها نشکفت و طفل گلعذارم برنگشت صد گریبان پاره
شد دامن سوارم برنگشت

الجادع من الوداع

آنکه نالش از وداع دلبر کند عبد اللطیف خان تنها گوید یارم
بکنج غمکده تنها نشاند و رفت گفتم که من غبار تو دامن فشاند و
رفت حسینخان شاملو ای آنکه بنداری خموشم در وداع
دوستان گر زبان شرم داری هر نگاهم ناله ایست رفیع کاشی

ے عزم سفر کرد یار ما زمیان میرویم، او اگر از شهر رفت ما
زجهان میرویم، شیری لاهوری ے چرا ای اشک در چشم از وداع
یار میکردی، کجا بودی که اکنون مانع دیدار میکردی، عظمت الله بیخبر بلگرامی
ترک صحبت من ناشاد کرد و رفت، گفتم ای من غلام تو آزاد کرد و
رفت، مولف ے وداعم میکنی دل را ببر با خود بسرعت کردم اگر
وامیگذاری نزد من خواهد طپید اینجا

الذاکر الایام الحمی

اگه یاد ملاقاتگاه گذشته کند بیدل گوید ے یاد باد آن کز تبسم فیض
عامی داشتی، در خطابی غیر هم با ما پیامی داشتی، میرزا مظهر ے
یاد روزی که دلم معتکف کوی تو بود، مژه جاروب کش قبله ابروی تو بود،
لاادری ے یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم، جام می در
دست و جانان در مقابل داشتم،

الساهر باللیل

اگه شب بیدار باشد سهیلی گوید ے بروز بیکسی جز سایه من نیست
یار من، ولی آنهم ندارد طاقت شبهای تار من حزین صفهانی ے

درخانه غارت زده را باز گذارند، تا روی تو رفت از نظرم خواب بدارم
مهربان آور نگاه بادی ے یاد می آید مرا زلف تو شبها تا سحر، رفتی و
خواب مرا ظالم پریشان کرده

الراضی من جور الحبیب

اگه راضی باشد از ستم دلبر خود اصفی لولی گوید ے دیوار ستم
بر سر عاشق اگر افتند، بر دامن او گرد شکایت ننشیند، ولی
دست بیاضی ے زانکه درد دل من محبت آمیز است،
هر نگ شکر ادا میشود شکایت تو، قیلان بیگ ے
در نگ چیست اگر منت سر خنگ است، بیا که شیشه ما نیز عاشق
سنگ است، کم کو کشمیری ے گرفت زخم دلم در دهن خدنگ
ترا بلندی که مد طفل شیرخوار انگشت، شکیبی صفاهانی ے شکسته
دل نشوم گر ترا سر جنگ است، که آبگینه ما هم طبیعت سنگ است، غنی
کشمیری ے بحرف قتل من روزی زبانت گشت همیرستم
که از تاثیر بخت من دم آن تیغ برگردد، اگر بخاطر عاطر بود شهادت ما،

زدست تیغ تو مردن زهی سعادت ما، نمی آید اگر از دست خوبان
مهربانی ها، زمن هرگز نخواهد کرد گل حرف جانفشانی ها،

الشاکی من جور الحبیب

اگه از جور دلبر خود شکایت میکند اسیر شهرستانی گوید ے
اگه گرداند زما دانسته راه خویش را، کاش می اموخت برگشتن نگاه خویش را
برهمن گرجی ے خون ملامت شکاران بی محابا ریختند، همچو برگ لاله در
دامان صحرا ریختند، اقا بابای نهاوندی ے ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم
دوش، ناز پرورد گلش زخم خاری هم نداشت، شاعر معنی یاب خان
ے کسیکه در پی آن طفل پاره برآید، چه ممکن است که از گردش ستاره
برآید، عنایت الله شیرازی ے خود گرفتم که نیم دوست ولیکن بغلط
حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد، مشرقی مشهدی ے نمیگویم
که آتش رنگ یا گل بو بگرداند، الهی آن گل آتش طبیعت خو بگرداند، نظیری
نیشاپوری ے کمر در خدمتت عمریست می بندم چه شد قدرم، برهمن

مرشدم گر اینقدر زنار می بستم، قزلباش خان امید همدانی ے
هرگز وفا نکرد بما گلعذار ما، این عیب را بخود نه پسندید یار ما، روشن نشود
چو شمع به پیش تو سوز من، یک شب اگر تو هم بنشینی بروز من،

الشاکی من عینیه

اگه از چشم خود گله کند عصمت بخاری گوید ے دیده را خانه سیه باد که
چندین غم و درد، بسر من همه زین راه گذر می آید، میرزا صایب گوید ے
گرفتگی دل از چشم روشن است مرا، گره برشته ز پیوند سوزن است مرا،
لاادری ے دیده ها راه ترا بر دل من وا کردند، هر خرابی که درین خانه
شد اینها کردند، مولف ے سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را
آتش شیشه بود چشم تماشائی ما

المتاذی من الرقیب

اگه از رقیب آزار کشد غزالی مشهدی گوید ے رقیب دامن از آن
در شک من مالید، که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید، طبعی هروی
ے زبیم غیر نتوانم که گرد محفلش گردم، خیالی گشته ام شاید که روزی

در دلش کردم؛ عشرت صفاهانی ے تو با رقیب بگلگشت باغ و من از رشک
دلی بر آبله چون دست باغبان دارم؛ خواجه کلان اندجانی ے
ندارم تاب دیدن پیش آن بدخو رقیبان را؛ از آن بر صبح وصل او
گزیدم شام هجران را؛ قاسم کاهی ے از گریهٔ من حال رقیب تو
خرابست؛ رانو که مرگ سگ دیوانه در آبست؛ اثر شیرازی
ے دوش در بزم یار بود رقیب؛ نامناسب چه حرف بی تقریب؛ اگر
ز رشک تو میرم رقیب جا دارد؛ که یار نوحه کنان در پی جنازهٔ تست؛ حزین
اصفهانی ے بهشت وصل تو از صحبت رقیب چنان شد؛ که گر بدوزخ
هجر افکنی عذاب ندارم؛ حیاتی گیلانی ے چو رسد رقیب خندان
کشدم طپیدن دل؛ که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

الغیور

اگر از جهت دلبر خود بر غیر رشک برد اصفی گوید ے من با نیه مقابل
نکنم آینه را حیف باشد که درین دایره بینم او را؛ میرزا صایب ے
از غیرت

از غیرت رکابت از دیده خون روانست؛ لیکن چه میتوان
کرد پای تو در میان هست؛ از رشک قرب شانه دلم شاخ شاخ شد
این زهر کوه از بن دندان مار ریخت؛ شریک دولت خود را نمیتوانم
دید؛ بچشم غیرت من مرغ نامه بر تیر است؛ علی اردبیلی ے نخواهم سایه
افتد بر زمین از نخل بالایش؛ که پندارم ز پا افتاده افتاده بر پایش؛ رشکی
همدانی ے چسان قاصد فرستم تا نماید عرض حال آنجا؛ که رشکم
میکشد گر بگذرد یک خیال آنجا؛ کاکا قزوینی ے هر کس ز صحبت تو نصیبی
برد بغیر؛ من نیز به نصیب نسیم رشک میبرم؛ میر محمد محسن مشهدی
ے نخواهم مهربان بر خویشتن در چشم اغیارش؛ که ترسم چشم غیری
بیند و گردد گرفتارش؛ قاضی نوری اصفهانی ے حمایل چون توانم
دید بر دوش کسان دستی؛ که بر دلها زند ناخن اگر در آستین باشد؛
تقیا اصفهانی ے نگه دارم که دل در پرده جان داشت مستورش؛
چشانم نزدیک غیری نمیتوانم دید از دورش؛ حزین اصفهانی ے

من بحرمان خوشدلم منت منه بر من صبا؛ از تو مینوشم اگر نزدیک
محمل بگذری؛ زکی همدانی ے غباری مضطرب بر گرد کویش دیدم و
مردم؛ ازین غیرت که گویا بیقراری کشته خاک آنجا؛ غنی کشمیری ے
مرا چون آستین صد چین ز غیرت بر جبین افتد؛ اگر آن ساعد
سیمین بدست آستین افتد؛ تا آن نازک بدن را تنگ در بر میکشید؛
روز محشر دست ما و دامن پیراهنش؛ صاحب حدیث القلب
اگر از دل خود سخن کند آذری اسفراینی گوید ے دل ز ما برگشت و
در کوی بتان آواره شد؛ آه هرگز از غریب ما نمی آید خبر؛ من رفتم و
دل بکوی او ماند؛ از رفتن بیدلانه پیداست؛ حالی ترکمان قزوینی
ے چون ننالم که درین سینه دل زاری هست؛ راحتی نیست در آن
خانه که بیماری هست؛ غیری فرو آبادی رباعی شوخی که مباح دانم خون
کردن؛ آمد چو پس از هزار عذر آوردن؛ بنشست زمانی و دلم با خود برد
گویا آمد برای آتش بردن؛ شرقی مشهدی ے ز کعبه آیم و در کنشت آیم
کلن

بخون نالی که از زیارت دلهای خسته می آید؛ نسبتی تانری
ے جدا از ما دل ما را بزیر خاک کنید؛ بآن ستم زده در یک مزار نتوان
بود؛ امید همدانی ے بت من قدر دل بدان امروز؛ مالک خانه خدا
شده؛ نظیری نیشاپوری ے اگر خدا برد ای دل بکار داری؛
که یک دو روز شد آتش بزیر پا داری؛ میرزا بیدل ے بید ما غانه شکند
چه کند؛ شیشه میخواست دل فرستادم؛ میرزا مظهر ے کمیدهٔ
لب تیغ کدام شوخ ای دل؛ که باز بر لب تو زخم رنگ مانی هست؛ ها؛
میر شمس الدین فقیر دهلوی ے یار نشناخته قدر دل بیکنه ما؛ کاش میدید
رخ خویش در آینهٔ ما؛ نیستم آگه تاراج تو بر یاران چه رفت؛ اینقدر
از خود خبر دارم که دل در سینه نیست؛ محمد عارف بلگرامی ے بقربانت
روم پای تو بوسم مرحبا ای دل؛ که می آئی ز سیر لیلة المعراج گیسویش؛
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم؛ بدست کافری افتاد
قرآنی که من دارم؛ صاحب حدیث النسیم

[illegible] مولفه

اگه سخن ازان کند عرشی یزدی گوید: گر زنده ایم بیتو بجای طعن نیست
بوی ترا ز باد صبا میتوان شنید، گوکی ماوراء النهری: گل در بیش
صبا زان گل رعنا کردم، بود در دل گرهی غنچه صفت وا کردم، مذاق اصفهانی
: اگر گروهی نشنید در ره آن نازنین بیرمن، بود باد صبا را منت
روی زمین برمن، آرزوی اکبرآبادی: کند نسیم درین رهگذر مرا
تکلیف، که بار خویش چو گل برکنار جو بکند، مولف: ای صبا از
حسن آداب رسالت واقفی، عرض کن وقت مناسب دیده احوال مرا
الحمد لله والمنة که کار این نسخه انجامید، و نور این سواد اعظم باتمام رسید از انجا
که غرض مولف از تالیف بقای نام و اثبات ذکر خود بر جریده ایام است
ضرور شد که درین مقام مجملی از احوال خود بعرض ناظران رساند و خود را
روشناس یاران حال و نورسان استقبال گرداند شاید موفق بدعای
حسن خاتمه بردارند و شمع التفاتی بر خاک این امیدوار رعایت روشن
سازند ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بیست و پنجم صفر روز
یکشنبه

یکشنبه سنه عشر و مایه والف مولد و منشا محله میدانپوره واقع قصبه
بلگرام تابع صوبه اوده از سرزمین پورب نسب فقیر منتهی میشود بعیسی
موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله
عنهم و لهذا میگویم: گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من،
عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس، معنی موتم الاشبال ایتام
کننده شیر بچه ها چون آنحضرت شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت
و نیز میگویم: مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز، چراغ
دوده زید شهید روشن شد، تحصیل علمی از پنج استاد نخستین ابتدا
فیض مبدء میر طفیل محمد قدس سره که سرمایه علوم درسی بطفیل عالی وست
داده دوم علامه جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت و
حدیث و سیر نبوی و فنون ادب ازان حضرت باکتساب در آمد
سیوم بحر مواج علوم میر سید محمد سلمه الله تعالی خلف علامه مرحوم مرقوم
که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد

۴
چهارم صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که
در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت ایشان بسند رسید و اجازت
صحاح سته و سایر مفردات مولانا فاضل جلیل پنجم صنوف کمالات را حاوی
شیخ عبد الوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکه معظمه بعض فواید علم حدیث
از زبان مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب
مقدس میر سید لطف الله بلگرامی قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر
سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سفر که
آمده اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامه مغفور مذکور
که آنجا تشریف داشتند در سنه اربع و ثلثین و مایه والف باتفاق
میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلده طیبه کشیدم و دو سال
در ظلال تربیت علامه جا گرفته ببلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر
سیوستان که بلده ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین
و اربعین و مایه والف از بلگرام شدید عزم بجانب سیوستان کردم
جولان

جولان ساختم و بر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و اوچ و بکر عبور
نموده در عشره اول ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت
خال صاحب اقبال خود میر سید محمد سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه
دهلی میر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم و آن
جناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند
بعد چهار سال باز سیوستان را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند
فقیر در اواسط اربع و اربعین و مایه والف از راهی که رفته بودم بشاهجهان آباد
برگشتم و در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سایر اهل بیت
بتقریبی در بلدهٔ اله آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند
اول باکبرآباد رفتم و از انجا راست راه اله آباد و وقت طلوع هلال
رمضان سال مذکور بود و آن بلده و ملاقات اهل بیت سرمایهٔ
نشاط عید اندوختم و چندی در انجا رحل اقامت افکندم و در
ایام اقامت آنجا دو نوبت ببلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین

محترمین زادهما الله شرفاً و تعظیماً چون نوبت دوم از الهٰ آباد به بلگرام
آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود
هجوم آورد سیوم رجب سنه خمسین و مائة و الف مطابق کلمهٔ سفر
خیر از بلگرام محمل حجاز فیض طراز بربستم و مسافت بر و بحر نوردیده با ماکن
مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج
دور بود سه روز در مکهٔ معظمه مانده رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان
رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در حضور اقدس کرده بام
القری عطف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف مطابق سفر بخیر از حجاز
سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و چند بار به
تماشای اطراف دکن بر خاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تا حال شصت و سه کشیده و آفتاب
زندگی بلب بام رسیده حقیقت خاتمه بخیر گرداند و پروانه به بال و پر از شعلهٔ دیدار رساند

تمت تمام بالاتمام

الحمد لله و المنة کتاب غزلان الهند از دست سید عبد اللطیف
صورت اتمام یافت تاریخ بیست و دوم ربیع الاول
سنه ۱۲۵۶